

مقاله نقد

ملاحظات در باب یادداشتهای شاهنامه*

سجاد آیدنلو

دانشگاه اورمیه

جلال خالقی مطلق چند سال پیش در جایی نوشته بود: «اگر کسی از من بخواهد که از مهم‌ترین کاری که تاکنون درباره شاهنامه انجام گرفته است نام ببرم، بی‌درنگ از فرهنگ شاهنامه تألیف فریتس ولف نام خواهم برد.»^۱ تردیدی نیست که اگر از سرانصاف و داوری علمی بنگریم، اکنون نام خود ایشان نیز در کنار پژوهشگر نستوه آلمانی قرار می‌گیرد. خالقی مطلق نزدیک سی سال است با همتی بلند، انگیزه‌ای استوار و دلی پهلوان، به تنهاتن خویش، رستم‌آسا گام در هفت‌خان تصحیح و تحقیق حماسه ملی ایران زمین نهاده و با رنج جسم و عرق ریزان روح، دگرگونی علمی نوآیینی در جهان شاهنامه‌شناسی آفریده است^۲ و کوششهای گران‌سنگش سزاوار هرگونه بزرگداشت و آفرین است:

مر او را ستاینده کردار اوست جهان سربه سر پر ز آثار اوست

از هنگام انتشار نخستین دفتر از تصحیح شاهنامه خالقی مطلق (نیویورک، ۱۹۸۷/۱۳۶۶) و آشنایی شاهنامه‌پژوهان و صاحب‌نظران با روش و چند و چون کار ایشان، همگان در کنار دفترهای دیگر

* جلال خالقی مطلق، یادداشتهای شاهنامه، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۳۸۰ (۲۰۰۱)، بخش یکم (در ۲ جلد)، بیست و چهار+۹۳۱ ص.

۱. جلال خالقی مطلق، «یادی از فریتس ولف»، کلک، ش ۱۴ و ۱۵، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۰، ص ۱۲۱.

۲. برای آگاهی از فعالیتهای شاهنامه‌شناختی ایشان، رک. «گفتگو با دکتر جلال خالقی مطلق»، کلک، ش ۶۸-۷۰،

آبان - دی ۱۳۷۴، ص ۲۶۰-۲۳۰.

متن، در انتظار چاپ یادداشتهایی بودند که مصحح گرامی در پیشگفتار دفتر یکم (ص سی و یک) نوید داده بود تا اینکه پس از سالها و نشر پنج دفتر از متن، دو دفتر یادداشتهای چشم و دل مشتاقان را روشن کرد. یادداشتهای شاهنامه در بردارنده نکات و توضیحاتی درباره لغات، ترکیبات و ابیات دو دفتر از متن مصحح خالقی مطلق (تا پایان داستان رفتن گیو به ترکستان) است که پس از چاپ دفتر پنجم متن (کالیفرنیا، ۱۳۷۵/۱۹۹۷) طی پنج سال تنظیم و آماده چاپ شده است. فهرست کلی مباحثی که در این یادداشتهای طرح و بررسی شده به اجمال چنین است: (۱) گزارش بعضی از بیتها؛ (۲) توضیح لغات و ترکیبات با اشاره به صورت پهلوی و گاه پارسی باستان برخی واژگان و معانی گوناگون یک واژه و ترکیب در شاهنامه و ذکر شواهد از متون (حماسی و غیرحماسی) دیگر. خالقی مطلق گاه برای بعضی ترکیبات و بیتها دو یا سه گزارش آورده و با قید «محمتمل است» یکی را از دیگری برتر و بهتر شمرده است. همچنین در گزارش شماری از بیتها از نظریات فریدریش روکرت در نقد شاهنامه ژول مول نیز یاد کرده و معتقد است که: «در میان نافرستی زبانان هیچکس به اندازه روکرت ویژگیهای فنی و شیوه بیان شاهنامه را در نیافته و نیز به روح این اثر و ارزش ادبی و هنری آن نزدیک نشده است» (ص ۲۶۰؛ ۳) دلایل اصالت یا برافزوده و مشکوک بودن بیت/ابیات و داستانها؛ (۴) علت گزینش ضبطی در متن و مقایسه صورت مختار با ضبط بیت در دستنویسها و منابع جانبی دیگر مانند: چهارمقاله، مرزبان نامه و فرائد السلوک؛ (۵) توضیح و بررسی ترتیب بعضی بیتها در متن؛ (۶) نکات دستوری؛ (۷) نکته‌هایی درباره وزن و قافیه شاهنامه؛ (۸) در مواردی، بحثهای آیینی-اعتقادی و اسطوره‌شناختی در باب برخی بیتها، کسان و جایها؛ (۹) گاهی نیز درباره ارزش هنری بعضی بیتها داوری کرده است. برای نمونه، در توضیح این بیت:

روان بداندیش دیو سپید دهد کرگسان را به مغزت نوید

(۶۷۲/۴۹/۲)

می‌خوانیم: «این بیت یکی از شاه‌بیتهای حماسی است، به سنگینی گرز سام!» (ص ۴۴۷؛ ۱۰) بر پایه نظری که درباره رسم الخط شاهنامه دارد،^۳ بارها در برابر کلمات مرکب تکرار شده است: «تنگ یکدیگر نوشته شود»؛ (۱۱) محقق محترم گاهی به نادرستیهای چاپی و حتی تصحیحی متن (مواردی که خود سپس تر بدانها رسیده یا از نقدهای نوشته شده پذیرفته) اشاره و آنها را اصلاح یا اضافه کرده است؛ (۱۲) در پایان، فهرستی از لغات و ترکیبات مهم تر و دشوارتر دو دفتر فراهم آورده و معنی/معانی واژه‌ها و محل کاربرد آنها را ذکر کرده است. از این واژه‌نامه، پس از تکمیل و انتشار یادداشتهای همه دفترهای متن، می‌توان همچون فرهنگ جامع و دقیق شاهنامه - آن هم براساس متن علمی - انتقادی

۳. در این باره، رک. جلال خالقی مطلق، «رسم خط شاهنامه»، گل‌رنجهای کهن، به کوشش علی دهباشی، تهران:

این اثر - استفاده کرد یا دست‌کم برای تألیف چنین فرهنگی از آن بهره‌گرفت. اما همین ۱۵۴ صفحه نیز، در عین اختصار، معتبرترین فرهنگی است که تا به امروز برای شاهنامه تدوین شده است.

یادداشتهای شاهنامه با پیشگفتاری از احسان یارشاطر - که متن و یادداشتهای شاهنامه زیر نظر ایشان (و از مجموعه متون فارسی) منتشر شده است - و «چند توضیح» از خالقی مطلق آغاز شده. سپس کتابنامه‌ای در چهار بخش آمده است: الف) نوشته‌های کهن (فارسی و عربی) که مورد استفاده محقق گرامی بوده است؛ ب) پژوهشهای جدید به زبان فارسی (کتابها، رساله‌ها و مقاله‌ها) درباره تصحیح، گزارش واژه‌ها و ابیات و معرفی نسخه‌های شاهنامه؛ ج) پژوهشهای جدید به زبانهای غربی در همان زمینه‌ها؛ د) نقدهایی که بر پنج دفتر مصحح ایشان نوشته شده است. در مجموع، یادداشتهای شاهنامه، که حاصل تقریباً سه دهه مطالعه و پژوهش تخصصی شاهنامه‌شناسی نکته‌سنج است، گنجینه بسیار ارزشمندی از نکات و یافته‌های شاهنامه‌شناختی است و همان‌گونه که یارشاطر نیز نوشته است، همانند آن - با چنین دقت و پشتوانه‌ای - درباره هیچ‌یک از متون ادب پارسی تألیف نشده است،^۴ و شاید تنها بتوان اسرار التوحید به تصحیح و تعلیقات شفیع کدکنی را استثنا کرد. امید است که یادداشتهای دفترهای دیگر نیز به ترتیب منتشر شود و محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی هم، که عهده‌دار تصحیح دفترهای ششم و هفتم شاهنامه هستند، به همین شیوه نکات و توضیحات خویش را گرد آورند^۵ و این یادداشتهای و نیز دفترهای متن شاهنامه خالقی مطلق، که در ایران حکم سیمرغ و کیمیا را دارد، در دسترس شاهنامه‌پژوهان داخل کشور قرار گیرد.

و اما یادداشت حاضر، پرسشها و پیشنهادهایی است که پس از مطالعه و بررسی هر دو بخش یادداشتهای شاهنامه به نظر نگارنده رسیده است و در تنظیم آنها، برای آسانی و تسریع کار خوانندگان، بیت مورد بررسی نیز از متن شاهنامه خالقی مطلق^۶ باز آورده شده است تا بیت، توضیح خالقی و پیشنهاد و پرسش نگارنده، هر سه، پیش روی خوانندگان باشد. پیش از پرداختن به این نکات و

۴. برای معرفی دیگری از این اثر، رک. ابوالفضل خطیبی، «یادداشتهای شاهنامه»، نشر دانش، س ۱۹، ش ۳، پاییز ۱۳۸۱، ص ۷۱-۷۲.

۵. هر دو محقق پیش‌تر نمونه‌هایی از یادداشتهای خود را به چاپ رسانده‌اند: رک. محمود امیدسالار، «نکاتی درباره شیوه خالقی مطلق در تصحیح متن شاهنامه»، نامه ایران باستان، س ۱، ش ۲، پاییز و زمستان ۱۳۸۰، ص ۱۲-۳؛ ابوالفضل خطیبی، «داستان بهرام گور و آزاده و نکاتی در تصحیح متن شاهنامه»، نشر دانش، س ۱۸، ش ۴، زمستان ۱۳۸۰، ص ۲۱-۱۵؛ همو، «شده لاله در چنگ گلبن فدح (تصحیح مصرعی از شاهنامه)»، نشر دانش، س ۱۹، ش ۱، بهار ۱۳۸۱، ص ۶۷-۶۸؛ همو، «انتخاب اقدم یا ترجیح اصح؟ (نقدی بر شاهنامه چاپ مسکو)»، نامه ایران باستان، س ۲، ش ۲، پاییز و زمستان ۱۳۸۱، ص ۹۸-۷۷؛ همو، «شاهنامه‌ای کهن (همخوانی بخشی از دستنویس سعدلر با کهن‌ترین دستنویس کامل شاهنامه)»، نشر دانش، س ۲۰، ش ۱، بهار ۱۳۸۲، ص ۳۶-۳۰؛ همو، «کاتب خوش‌ذوق و دردمسرح (درباره کهن‌ترین دستنویس کامل شاهنامه)»، نشر دانش، س ۲۰، ش ۳، پاییز ۱۳۸۲، ص ۲۶-۱۸.

۶. دفتر یکم، تهران: روزبهان، ۱۳۶۸؛ دفتر دوم، کالیفرنیا: بنیاد میراث ایران با همکاری بیلیوتکا پرسیکا، ۱۳۶۹.

ملاحظات، از دوست دانشور شاهنامه‌پژوهم، ابوالفضل خطیبی، که هر دو دفتر یادداشت‌های شاهنامه را در اختیار نگارنده گذاشت سپاسگزارم.

(۱) به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
(۱/۳/۱)

در گزارش مصراع دوم، پس از ذکر چند صورت احتمالی نوشته است: «سخن را به نام آفریننده جان و خرد آغاز می‌کنیم، چه اندیشه ما از این به نام خداوند آغاز کردن، یعنی از او یاد کردن، برتر نمی‌رود. منظور چیست؟ نام بردن از خداوند و یاد کردن از او به معنی خستو شدن به هستی اوست، ولی الزاماً به معنی شناخت هستی و صفات او نیست» (ص ۱). وجه دیگری که برای مصراع دوم می‌توان پیشنهاد کرد این است که: اندیشه بشری، ترکیب و توصیفی برتر و بهتر از این (یعنی: خداوند جان و خرد) برای یادکرد و وصف ایزد نمی‌تواند بیابد؛ به سخنی دیگر، نهایت ژرف‌اندیشی خرد انسان، برای ذکر و تعظیم خداوند، همین عبارت است.

(۲) ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده برشده گوهر است
(۴/۳/۱)

در باره «نگارنده برشده گوهر» آمده است: «یعنی آفریننده گوهر بالا و عنصر برین، آسمان، مانند آنچه میسری در دانشنامه (۲/۱) گفته است: خدای برشده هفت آسمان است، یعنی: خداوند هفت آسمان برین است» (ص ۳). درباره این عبارت گزارش‌های گوناگونی ارائه شده،^۷ اما پیشنهاد دیگر این است که به استناد بیتی از گرشاسپ‌نامه:

چنین دان که جان برترین گوهر است نه زین گیتی از گیتی دیگر است
(۱/۱۱)^۸

«گوهر برتر و برشده» را «جان» بپنداریم که با بیت آغازین نیز که ایزد را «خداوند جان» می‌خواند همخوانی دارد. شاهد دانشنامه میسری صراحت لازم را برای تأیید «گوهر برشده: آسمان» ندارد، حال آنکه در سخن اسدی، آشکارا از «برترین (برشده) گوهر: جان»

۷. آسمان و افلاک، انسان، اجرام آسمانی، صفت «نگارنده» به معنی آفریدگار، رک. محمدعلی فروغی، خلاصه شاهنامه، تهران: مجید، ج ۶، ۱۳۷۰، ص ۱؛ احمدعلی رجایی بخارایی، «سخن فردوسی درباره فلسفه اولی پیش از کانت»، شاهنامه فردوسی، حماسه جهانی، تهران: سروش، ۱۳۵۶، ص ۳۱؛ محمد دبیرسیاقی، گلچینی از نامورنامه باستان، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۱۱؛ میرجلال‌الدین کزازی، نامه باستان، ج ۱، تهران: سمت، ۱۳۷۹، ص ۱۷۴-۱۷۳؛ مهری بهفر، شاهنامه فردوسی، ج ۱، تهران: هیرمند، ۱۳۸۰، ص ۴.

۸. گرشاسپ‌نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران: کتابفروشی بروخیم، ۱۳۱۷.

یاد شده است. قابل توجه است که خود فردوسی، در جای دیگر، «آتش» را «برترین گوهر» می‌داند.^۹

(۳) بر او تاختن کرد ناگاه مرگ نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
(۱۳۲/۱۳/۱)

در توضیح مصراع دوم آمده است: «شاید مصراع دوم اشاره به این رسم است که کسی را که می‌خواهند سنگسار کنند، ولی به سر او آسیبی نرسد، خودی آهنین بر سر او می‌گذاشتند» (ص ۲۴). چنانکه خود محقق گرامی نیز با قید احتمال «شاید» اشاره کرده است، رسم یادشده،^{۱۰} در این بیت که مربوط به کشته شدن دقیقی به دست غلام خویش است، هیچ محملی ندارد و «ترگ تیره بر سر نهادن» تصویری است کنایی برای بیان مفهوم: «بخت‌برگشتگی و سیاه‌روزی» که باز در شاهنامه دیده می‌شود.^{۱۱}

(۴) چنان دید روشن روانم به خواب که رخشنده شمعی برآمد ز آب
(۱۷۰/۱۶/۱)

در اینجا، «شمع» را کنایه (و نه استعاره) از «خورشید» دانسته است (ص ۲۷). با توجه به نمونه دیگری در شاهنامه که در آن به ارتباط «شمع» و «آب» در خواب اشاره شده،^{۱۲} پیشنهاد می‌شود که در بیت مذکور نیز «شمع» را در معنای حقیقی و اصلی آن بدانیم.

(۵) چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست
(۱۸۴/۱۷/۱)

«فردوسی در این بیت نام محمود را به نخستین واژه‌های کودکان که بیشتر از آوای لبی (bilabila) تشکیل می‌شوند، مانند کرده است» (ص ۲۸). مراد از این توضیح محقق گرامی برای نگارنده روشن نیست و اگر بر خطا نباشد، گزارش بیت را چنین می‌داند: زمانی که کودک لب به سخن می‌گشاید، نخستین نام و واژه‌ای که بر زبان می‌آورد «محمود» است. در واقع، این بیت مبالغه‌ای است در

۹. همان قبله‌شان برترین گوهر است که از آب و خاک و هوا برتر است (مسکو ۱۴۸۶/۹۸/۹)
در کوش نامه (سروده ایرانشان بن ابی‌الخیر، به کوشش جلال متینی، تهران: علمی، ۱۳۷۷) نیز «دریا/آب؟» برترین گوهر نامیده شده است: ز دریا که گرد جهان اندر است بزرگ است وز گوهران برتر است (۱۳۴۸/۲۷۵)
۱۰. نمونه‌ای از این آیین در مراسم به دارکشیدن حسنک در تاریخ بیهقی دیده می‌شود: «خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه.»
۱۱. چنین داد پاسخ که آن به که مرگ نهد بر سر او یکی تیره ترگ (مسکو ۱۲۹۰/۱۳۰/۸)
۱۲. خالقی ۶۹۷-۶۹۸/۱۴۹/۳.

ستایش محمود و به نظر نمی‌رسد خواست فردوسی ایجاد ارتباط و همانندی آوایی میان سخنان مبهم و ابتدایی کودکان با ساخت آوایی و تلفظ نام «محمود» باشد.

(۶) ز ابر اندر آمد به هنگام نم جهان شد به کردار باغ ارم
(۱۹۲/۱۷/۱)

«هنگام نم به معنی 'وقت بهار' است» (ص ۲۸). از این توضیح چنین برمی‌آید که پژوهشگر گرامی، در مصراع نخست، «هنگام نم» را به صورت اضافی خوانده است: «به هنگام نم». ولی آیا نمی‌توان مصراع را به گونه‌ی «ز ابر اندر آمد، بهنگام، نم» خواند و گزارش کرد که: (از قرّ محمود) باران به موقع بارید (خشکسالی و بی‌آبی نشد) چون در قرائت دیگر، آن چیزی که به هنگام نم (فصل بهار) از ابر آمده معلوم نیست. شاید ایشان با این پیش‌زمینه ذهنی که احتمالاً «ابر» دگرگون‌شده «مرو» است (ص ۲۸) این قرائت و معنی را ارائه کرده‌اند، چون با بودن «مرو» در متن، صورت «به هنگام نم» درست و مفید معناست: ز مرو اندر آمد به هنگام نم.

(۷) به رشک اندر اهرمن بدسگال همی رای زد تا بیاگند یال
(۲۰/۲۲/۱)

«اهرمن بدخواه به سبب رشک بردن بر گیومرت به تدبیر نشست و از تدبیر کردن نیرو گرفت. این بیت دارای مضمونی سخت روانکاوانه است (اگر گزارشها درست باشد)» (ص ۳۱). آیا نمی‌توان «یال آگندن» را به سیامک بازگرداند و در معنی مصراع دوم گفت: ... تا اینکه سیامک بزرگ شد.

(۸) بگفتش به راز این سخن در به در که دشمن چه سازد همی با پدر
(۲۷/۲۳/۱)

«... چنین پیدا است که گیومرت خود از این قصد اهریمن تا مرگ سیامک اصلاً بی‌آگاه است. بنابراین در بیت ۲۷ سروش قصد اهریمن را به سیامک می‌گوید و نه به گیومرت» (ص ۳۳). با رویکرد بدین که در دو بیت قبل آمده است:

گیومرت از این خود کی آگاه بود که تخت مهی را جز او شاه بود
یکایک بیامد خجسته سروش بسان پرییی پلنگینه‌پوش

پیشنهاد می‌شود که مرجع ضمیر «ش» را در «بگفتش» گیومرت بدانیم نه سیامک که در این دو بیت مرتبط با بیت مورد بحث سخنی از او نیست. نام سیامک در بیت بعدی آمده است و از فحوای آن چنین برمی‌آید که موضوع چاره‌اندیشی اهریمن سپس تر به گوش او می‌رسد، نه به واسطه سروش. در

این چند بیت فردوسی می‌گوید: گیومرت از قصد پنهان دیوبچه خبری نداشت تا اینکه سروش ظاهر شد و او را از تدبیر دشمن (دیوبچه) و پدرش (اهریمن) بر ضد تخت و تاج آگاه کرد. ارجاع ضمیر «ش» به سیامک در: بگفتش ... اصطلاحاً تقدیم ضمیر بر مرجع آن و از عیوب فصاحت سخن است.

(۹) بدان ایزدی جاه و فرّ کیان ز نخچیر و گور و گوزن زیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند به ورز آورید آنچ بد سودمند
(۱۴-۱۵/۳۱/۱)

«می‌گوید: نخچیر و گور و گوزن را گرفت و آنها را خانگی کرد. از نخچیر گوسفند، از گوزن گاو و از گور، خر پیدا گردید» (ص ۴۰-۴۱). پیشنهاد می‌شود دو بیت را چنین معنی کنیم: هوشنگ با فرّ و شکوه یزدانی، جانوران ویژه شکار مانند گور و گوزن را از گاو و خر و گوسفند، که شکارکردنی نیستند، جدا کرد و هر آنچه را سودمند بود (مراد گاو و خر که برای کشت مفید است) به کار شخم و کاشت زمین گماشت. در این دو بیت، تقسیم انواع جانوران و وظایف و سودمندیهای آنها یکی از خویشکاریها و نوآوریهای پادشاه پیشدادی دانسته شده است.

(۱۰) چو پیش آمدش روزگار بهی از او مردی مانند گاه مهی
(۲۲/۳۱/۱)

«روزگار بهی کنایه از جهان دیگر است» (ص ۴۱). به نظر می‌رسد که منظور از این ترکیب دوران آسایش و خوشی باشد که به سبب دستاوردها و ابتکارات چندین ساله هوشنگ فرا رسیده و پدید آمده است و فردوسی می‌گوید: زمانی که روزگار رفاه و آسودگی رسید (کوششهای او به بار نشست) هوشنگ درگذشت.

(۱۱) چنین گفت کین را نمایش کنید جهان‌آفرین را ستایش کنید
(۱۸/۳۶/۱)

«خواست از نمایش کردن خروس، به معنی سرمشق و راهنمایی گرفتن از خروس، اشاره است به سحرخیزی و خداپرستی خروس که از آفریده‌های اهورایی است و سپیده‌دم با خروش خود ... دیو تاریکی و دیو خواب را می‌گریزند» (ص ۴۵). گزارش پیشنهادی دیگر این است که: خروس را چونان نشانه و دلیل (هستی پروردگار) بگیریید و خداوند را پرستش کنید. به بیانی دیگر: خروس نمودی از قدرت یزدان و دلیل وجود اوست.

(۱۲) چهارم که خوانند اهتوخوشی ابا دست‌ورزان با سرکشی
(۳۰/۴۳/۱)

ترکیب با سرکشی به معنی 'با غرور' است» (ص ۵۲). پیشنهاد می‌شود این ترکیب را «نیرومند و بقدرت» معنی کنیم که برای پیشه‌وران، صفت مناسب‌تری از «مغرور» است.

(۱۲) پس آیین ضحاک وارونه‌خوی چنان بد که چون می‌بدیش آرزوی
 ز مردان جنگی یکی خواستی بکستی که با دیو برخاستی
 (۳۸-۳۹/۵۷/۱)

بر یاره بیت دوم (به‌ویژه مصراع دوم آن) افزون بر توضیحات محقق محترم (ص ۷۳) با رویکرد
 به دو بیت سپسین:

کجا نامور دختری خوبروی به پرده ندرن پاک بی‌گفت و گوی
 پرستنده کردیش در پیش خویش نه رسم کیسی بد نه آیین کیش

این پیشنهاد را نیز می‌توان در نظر داشت: هرگاه که شهوت ضحاک برانگیخته می‌شد یکی از جنگجویان دیوافکن را می‌خواست و او را در برابر خویش با دختری زیبارو به مباشرت وامی‌داشت. در این گزارش واژه «آرزو»، چنانکه باز در شاهنامه و متون دیگر دیده می‌شود، به معنی «شهوت» به کار رفته است. مصراع دوم نیز جمله معترضه‌ای است درباره «مرد جنگی» و به این معنی می‌تواند باشد: «که آن مرد اگر با دیو به نبرد برمی‌خواست، او را می‌کشت.» پیشنهاد دیگر - هرچند دور - این است که «دیو» را از زبان فردوسی استعاره از خود ضحاک بگیریم؛ در این صورت، دو بیت یادشده معنای مستقلی می‌یابد: ضحاک، گاه‌گاهی که خوی آدمکشی او سر برمی‌آورد، یکی از جنگجویان را به حضور می‌خواست و به بهانه اینکه به مخالفت با ضحاک (دیو) برخاسته (قیام کرده) است می‌کشت. پژوهشگری این کار ضحاک را با نبردهای خونین بردگاز در برابر امپراتوران روم سنجیده است.^{۱۳}

(۱۴) برآمد برین روزگاری دراز کشید ازدها را به تنگی فراز
 (۱۰۸/۶۲/۱)

پس از ذکر دو معنی «بلندی» و «فراخی» برای «فراز» در ترکیب «فراز به تنگی کشیدن» آمده است: «معنی دیگر فراز 'نزدیک' است که در اینجا نمی‌خورد» (ص ۷۹). آیا نمی‌توان ترکیب را به گونه «به تنگی فراز کشیدن» نیز انگاشت و با معنی «نزدیک» برای «فراز» چنین گزارش کرد: روزگار/بخت ضحاک را به سختی و تنگنا نزدیک کرد.

(۱۵) فریدون چو گیتی بران گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید
 (۲۴۵/۷۰/۱)

«وارونه صفت ضحاک است، به معنی شوم، نامبارک» (ص ۸۸). پیشنهاد می‌شود که بر بنیاد بیت‌های پیشین (دادخواهی کاوه و پیوستن او به همراه سپاهی به فریدون) و آماده شدن فریدون برای نبرد با ضحاک در دو بیت بعد، «وارونه» را قید بگیریم: «جهان، پیشی ضحاک، وارونه دید» و بیت را این‌گونه گزارش کنیم: هنگامی که فریدون جهان را موافق و همراه خویش و بر ضحاک آشفته و ناهمایون یافت ...

(۱۶) نیاررد کشتی نگهبان رود نیامد به گفت فریدون فرود
(۲۹۸/۷۳/۱)

«گمان نمی‌رود که فرود آمدن به معنی 'سر فرود آوردن و اطاعت کردن' به کار رفته باشد، بلکه محتمل‌تر است که به معنی 'از آن روی رود بدین سوی رود آمدن' است» (ص ۹۲). پیشنهاد نگارنده این است که ترکیب مورد بحث را با متمم «گفت» معنی کنیم: «به گفت کسی فرود آمدن: فرمانبرداری و پذیرفتن سخن او» چون در گزارش محقق گرامی، مصراع دوم تکرار مفهوم مصراع نخست است که: نگهبان، کشتی را از آن سوی رود به این طرف نمی‌آورد. کاربرد «فرود آمدن» برای «طی کردن پهنای رود» منطقی نمی‌نماید.

(۱۷) به یارانش گفت آنک بر تیره‌خاک برآرد چنین برزجای از مفاک
بترسم همی زانک با او جهان یکی راز دارد مگر در نهان
همان به که ما را بدین جای جنگ شتابیدن آید به جای درنگ
(۳۱۵-۳۱۷/۷۵/۱)

«ترسیدن نه در معنی اصلی بلکه کنایه از «گمان کردن» است و در این معنی در شاهنامه فراوان به کار رفته است ... می‌گوید: کسی که توانایی او تا بدانجا رسد که کاخی چنین بلند برآورد که گویی ستاره آسمان را لمس می‌کند، گمان می‌کنم که دستی که او را چنین برکشیده است در کمین او نشسته و این فواره را هنگام فرود در رسیده است. پس بهتر است ما به جای درنگ، در جنگ شتاب کنیم» (ص ۹۳-۹۴). آیا نمی‌توان «ترسیدن» را در همان معنای معروف دانست و بیتها را چنین معنی کرد: می‌ترسم کسی که چنین کاخ بلندی برافراشته است، جهان و زمانه او را یاری کند و پشتیبانش باشد؛ از این روی، بهتر است که شتابان و بی‌درنگ به نبرد او برویم.

(۱۸) به آیین خویش آورد ناسپاس چنین - گر تو مهمان‌شناسی - شناس
(۴۰۰/۸۰/۱)

در توضیح مصراع دوم می‌خوانیم: «و اگر تو بهمان‌شناس هستی، یعنی از آیین مهمانی آگاهی، باید این نکته را هم بشناسی» (ص ۱۰۰). پیشنهاد دیگر این است: اگر تو چنین کسی را مهمان می‌شناسی، بدان. آشکار است که در این گزارش جنبه طنز و تشبیه نیز نهفته است.

(۱۹) همیشه تن آزاد بادت ز رنج پراگنده رنج و بساگنده گنج
(۷۵/۹۴/۱)

در باره ضبط «پراگنده رنج و پراگنده گنج» برای مصراع دوم در برخی دستنویسها نوشته است: «اگر آن را پُراگنده بخوانیم، درست می‌نماید و به همان معنی 'آگنده و پرشده' است و با این خوانش دارای جناس مطرف نیز خواهیم بود. ولی باید به دیده داشت که آگندن خود به معنی 'پر کردن' است و لفظ پُر دیگر زاید است. با این همه گویا اینجا و آنجا به کار رفته است» (ص ۱۱۴). نخست اینکه: دو واژه «پراگنده» و «پُراگنده» جناس محرف (اختلاف در حرکت) دارند نه مطرف (اختلاف در حرف پایانی).^{۱۴} دو دیگر: واژه «پُراگنده: پُر و سرشار» جز از ویس و رامین که محقق گرامی بیتی از آن را شاهد آورده است، چندین بار در خود شاهنامه نیز به کار رفته و ظهراً در اصل «پُر» در این ترکیب حالت قیدی دارد.^{۱۵}

(۲۰) سه فرزند شایسته تاج و گاه اگر - داستان را - بود گاه و گاه (!)
(۸۶/۹۴/۱)

«گاه و گاه را باید به گاه و ماه درست کرد... معنی مصراع دوم بر نگارنده روشن نیست» (ص ۱۱۵). آیا با همین ضبط «اگر داستان را بود گاه و ماه» نمی‌توان چنین معنایی پیشنهاد کرد: اگر برای مثال، ماه بر تخت بنشیند. یعنی بر بنیاد این ضبط و گزارش، فریدون با تشبیه مضمَر، فرزندان خویش را به ماه همانند کرده است. با صورت: «اگر داستان را بود گاه ماه» که در چاپ مسکو (۸۰/۸۴/۱) و جیحونی (۱۰۹/۷۵/۱)^{۱۶} آمده است، مصراع این گزارش را برمی‌تابد: اگر برای مثال، ماه آسمان تخت داشته باشد، که باز همان تشبیه مضمَر دیده می‌شود.^{۱۷}

(۲۱) شد آنکه که پیوسته شد کارشان به هم درکشیدند بازارشان
(۱۹۰/۱۰۱/۱)

۱۴. در این باره، رک. جلال‌الدین همایی، فنون بلاغت و صناعات ادبی، تهران: هما، ج ۱۲، ۱۳۷۵، ص ۵۵، ۵۰.
۱۵. خالقی ۱۷۹/۱۴/۲؛ خالقی ۱۵۸/۱۸۰/۴؛ مسکو ۲۱۸/۲۶۷/۹. درباره این واژه، همچنین رک. علی رواقی، واژه‌های ناشناخته در شاهنامه، ۱۳۵۵، دفتر ۲، ص ۲۷-۳۰.
۱۶. سفهان: انتشارات شاهنامه‌پژوهی، ۱۳۷۹.
۱۷. مفهوم مصراع با این بیت دشوار و مشوش شاهنامه درباره انوشیروان قابل مقایسه است: اگر چرخ را هیچ مدری بدی همانا که مدریش کسری بدی (ژول مول، ۶/کسری نوشین‌روان/۷۶۶)

«چون آن‌گاه رسید که کار پسران فریدون نظام گرفت (از عهدهٔ آزمون برآمدند) دختران شاه یمن بساط فریب خود را جمع کردند و رفتند» (ص ۱۲۴). پیشنهاد می‌شود که فاعل مصراع دوم را «پسران فریدون» بدانیم نه «دختران شاه یمن»: هنگامی که کار فرزندان فریدون بسامان شد، نیرنگ آنها (شاه یمن و دخترانش) را درهم شکستند و بازار آنها را از رونق انداختند...

(۲۲) سبک بر سر آبگیر گلاب بفرمودشان ساختن جای خواب
(۱۹۴/۱۰۱/۱)

«آبگیر گلاب از نگاه دستوری اضافهٔ وصفی یا تشبیهی است. یعنی 'آبگیری که آب آن چون گلاب می‌بوید'... شاه یمن دستور داد که زود بر روی آبگیری به خوش‌بویی گلاب برای آنها (سه پسر فریدون) جای خواب درست کنند» (ص ۱۲۵). آیا نمی‌توان با رویکرد به آیین خوشبوکردن مجلس و نیز خوابگاه میهمان (به‌ویژه با گلاب) در شاهنامه،^{۱۸} «آبگیر گلاب» را اضافهٔ بیانی و به معنی «برکه‌ای که پر از گلاب است» دانست، چنانکه در بیتی دیگر نیز می‌بینیم.^{۱۹}

(۲۳) بسنده کنم زین جهان گوشه‌یی به کوشش فراز آورم توشه‌یی
(۵۰۳/۱۲۱/۱)

«بسنده یعنی کافی»، ولی چگونگی ترکیب آن روشن نیست: بس + انده، یا بس + اند (عدد مبهم) + ه (پسوند؟)» (ص ۱۵۱). شاید «بسنده» گونهٔ صفت فاعلی از مصدر «بسیدن» باشد که مشتقات فعلی آن مانند «ببسد» و «ببسم» در ادب پارسی به کار رفته است.^{۲۰} گذشته از آن، معنای دقیق‌تر «بسنده» «اکتفا» است، نه «کافی».

(۲۴) برین گونه بگریست چندان بزار همی تا گیا رُستش اندر کنار
(۵۶۰/۱۲۴/۱)

«شناسهٔ پیوستهٔ اش در حالت مفعول با واسطه است به معنی 'او را'» (ص ۱۵۵). اما گویا «ش»

۱۸. خالقی ۱۲۲/۲/۵۲؛ مسکو ۸۷۷/۳۵۵/۷؛ خالقی ۱۲۴۷/۳۹۵/۳.

۱۹. طبق‌های زرین پر از مشک ناب به پیش اندرون آبگیر گلاب (خالقی ۱۲۴۷/۳۹۵/۳)

۲۰. «در کلیله و دمنه گوید با سلطان قوی کس تاب ندارد و کس با او نبسد.» رک. اسرار التوحید فی مقامات

الشیخ ابی سعید، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه، ج ۳، ۱۳۷۱، ص ۲۴۵، ۵۸۷. عطار نیز غزلی با ردیف «می‌بسم» دارد که مطلع آن چنین است:

بی‌لبت از آب حیوان می‌بسم بی‌رخت از ماه تابان می‌بسم

رک. دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران: علمی و فرهنگی، ج ۸، ۱۳۷۴، ص ۴۴۴-۴۴۵.

در نقش مضاف‌الیهی است و اصطلاحاً دچار رقص/جهش ضمیر شده است: ... اندر کنارش.

(۲۵) به پای اندرش مشک سارا بُدی روان بر سرش چتر دِبا بدی
(۵۹۳/۱۲۶/۱)

«پرستاری که کودک را در آغوش خود پرورش می‌داد، با پای بر زمین نمی‌رفت تا از سختی زمین بر تن نازک کودک آسیبی نرسد، بلکه به پای خود مشک سره می‌بست و بر سر خود چتری از دِبا می‌گرفت که باد بر کودک نخورد» (ص ۱۵۹). آیا پرستار منوچهر، خود بر پایش مشک می‌بسته و چتر بر سر می‌گرفته است یا اینکه دیگران (به دلیل مقام و اهمیت منوچهر) به زیر پای پرستار وی مشک نثار می‌کردند^{۲۱} و چتر دِبا بر سرش می‌گرفتند؟

(۲۶) فرستاده آمد دلی پر سُخُن سُخُن را نه سر بود پیدا نه بُن
(۶۴۷/۱۳۰/۱)

«سُخُن را سر و بُن پیدا نبودن کنایه از 'بسیاری سُخُن' است» (ص ۱۶۵). در کنار این، معنی «بیهوده و بی‌اساس بودن سُخُن» را نیز برای این کنایه در بیت یادشده نباید از دیده دور داشت چون به هر روی، عذر سلم و تور پس از اینکه احساس خطر کرده‌اند، بی‌پایه، ناپذیرفته و، به تعبیر معروف، «بدتر از گناه» است. کنایه مذکور با همان معنی بار دیگر در شاهنامه به کار رفته است.^{۲۲}

(۲۷) هر آنکس که دارد روانش خرد گناه آن سگالد که پوزش برد
(۶۹۹/۱۳۳/۱)

«متن کمی پیچیده است... آن که جان و روانش از خرد نهی نیست، کاری را که از پی آن به پوزش نیاز باشد، پیشاپیش می‌شناسد و گناه می‌شمارد... و از آن رویگردان می‌شود» (ص ۱۶۹). پیشنهاد دیگر این است: انسان خردمند و دل‌آگاه گناهی را مرتکب می‌شود (به آن گناه می‌سگالد/می‌اندیشد) که پوزش در آن راه داشته و توبه‌کردنی باشد. در واقع، فریدون با بیانی غیرمستقیم می‌گوید: عذر گناه بزرگ (کشتن ایرج) شما بی‌خردان (سلم و تور) پذیرفتنی نیست و عفو و توبه در آن راه ندارد. فردوسی، خود در این باره می‌گوید: گنه بس گران بود و پوزش نبرد (خالقی ۱/۱۴۵/۸۹۹).

(۲۸) ز روشن جهاندارتان نیست شرم سیه‌دل، زبان پر ز گفتار گرم
(۷۰۰/۱۳۳/۱)

۲۱. در شاهنامه، «مشک» از جمله آلات نثار است.

به سر مشک و دینار بر ریختند بسی زعفران و درم ریختند (خالقی ۱/۱۷۸/۲۱۳)

به سوداوه فرمای تا پیش اوی نثار آورد گوهر و مشک و بوی (خالقی ۲/۲۱۴/۱۷۱)

۲۲. چو از شاه بشنید زال این سُخُن ندید ایچ پیدا سرش را ز بُن (خالقی ۲/۱۱/۱۳۵)

«روشن ... در صفت خداوند به معنی 'دانا' است» (ص ۱۶۹). در بررسی و توضیح معنای دقیق این واژه، به عنوان صفت «خداوند» در شاهنامه، باید به دو اندیشه از دو آیین توجه داشت. نخست: کیش مهر که در آن، مهر مظهر و خدای فروغ و روشنائی است. چنانکه در اوستا (مهریشت، کرده یکم، بند ۴) می‌خوانیم: «برای فروغ و فرّش با نماز بلند با زور می‌ستایم آن مهر دارنده دشتهای فراخ را ...»^{۲۳} و دیگر: تعبیر «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» در قرآن (سوره نور، آیه ۳۵) که خداوند را نور و روشنائی آسمانها و زمین خوانده است. بر این اساس، شاید نتوان «روشن» را در ترکیباتی چون: روشن جهاندار، روشن کردگار و ترکیباتی از این دست، دقیقاً و منحصرأً به معنی «دانا» انگاشت.^{۲۴}

(۲۹) چو شاه یمن، سرو دستورشان
چو پیروز کرشاسپ گنجورشان
(۷۴۲/۱۳۵/۱)

«بهتر است پیروز را به کسره اضافه خواند، یعنی 'پیروز پسر کرشاسپ'» (ص ۱۷۲). از آن جایی که در هیچ یک از منابع، به‌ویژه گرشاسپ‌نامه اسدی طوسی، از انتساب پسری با نام «پیروز» به «گرشاسپ» سخنی نرفته است و از سوی دیگر به نظر می‌رسد که مراد از گرشاسپ در روزگار فریدون در شاهنامه، همان جهان‌پهلوان نامبردار منظومه اسدی و نیای بزرگ رستم باشد - چنانکه در بیتهای (۱۳۲/۱ - ۹۹۲) به صورت «کرشاسپ جم» از او یاد شده و در گرشاسپ‌نامه نیز نژاد وی به جمشید می‌رسد - پیشنهاد می‌شود که «پیروز» را صفت مقدم بر موصوف (کرشاسپ) بدانیم که با توجه به کارنامه درخشان پهلوانیها و پیروزیهای این جهان‌پهلوان، صفت دقیق و مناسبی نیز هست: «چو پیروز کرشاسپ گنجورشان». تنها پرسشی که می‌ماند این است که چرا و چگونه پهلوانی چون کرشاسپ، در اینجا «گنجور» فریدون نامیده شده است؟

(۳۰) به بادافره آنگه شتابیدمی
که تفسیده آهن بتابیدمی
(۷۶۹/۱۳۷/۱)

«به گمان نگارنده، این بیت کنایه به منوچهر دارد و می‌گوید: باید آهن را تا گداخته است کوبید، وگرنه فرصت از دست می‌رود و شخص پاداش غفلت خود را خواهد برد. به سخن دیگر: اکنون که همه شرایط آماده است، بدون تلف کردن وقت کار دشمن را بساز!» (ص ۱۷۵). دو پیشنهاد دیگر نیز به نظر نگارنده می‌رسد. نخست اینکه، با توجه به بیت پیشین آن:

و دیگر زبید مردم بدکنش
به فرجام روزی بپیچد تنش

۲۳. رک. ابراهیم یورداد، یشتهای، ج ۱، تهران: اساطیر، ۱۳۷۷، ص ۴۲۵.

۲۴. پژوهشگر دیگری (حمیرا زمردی، نگرش تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه، خسته نظامی و منطق الطیر، پایان‌نامه دکتری چاپ‌نشده) این صفت را با موضوع «دوین‌نگری» مرتبط می‌داند. رک. عصمت اسماعیلی، «پایان‌نامه‌های تحصیلی»، فصلنامه شعر، ش ۲۸، ص ۱۲۶.

چنین تفسیر کنیم: من (نماد نوع بشر) آن‌گاه به گناه و کردار اهریمنی می‌پرداختم که تاب رنج و عذاب (مکافات) آن را داشتم. به بیانی دیگر (با توجه به بیت قبل) انسان، بی‌گمان پادافره بدکاری خویش را می‌یابد و نمی‌تواند از عذاب و مکافات آن بگریزد، پس هرگز نباید بدکنش باشد. دو دیگر اینکه بیت را، با رویکرد به مضمون کلی چند بیت قبل و بعد که فریدون منوچهر را به جنگ سلم و تور می‌فرستد، درباره خود فریدون بینداریم: من (فریدون) خود آن‌گاه به کین خواهی از سلم و تور می‌رفتم که می‌توانستم سوزش آهن داغ را تحمل کنم، که خود مصراع دوم در این معنی، دو گزارش را برمی‌تابد: ۱. کنایه از جوان و نیرومند بودن (اکنون جوان و توانمند نیستم و نمی‌توانم به نبرد و خونخواهی بروم)؛ ۲. دچار رنج و درد شدید شدن (جنگ با فرزندان برای من بسان سوختن با آهن گداخته دردناک است و نمی‌توانم آن را تاب بیاورم). بر همین بنیاد، منوچهر جوان و دلآور را که پیوند دوری با سلم و تور دارد به انتقام‌جویی می‌فرستد.

(۳۱) زمین شد به کردار کشتی بر آب تو گفتی سوی غرق دارد شتاب

(۸۴۲/۱۴۱/۱)

«س^۲ [توپقاپوسرای ۹۰۳ هـ ق] نیز مانند بیشتر دستنویسها جنگ دارد، ولی درست نیست و همان غرق درست است که در ق [قاهره ۷۴۱] به غرقه و در آ [آکسفورد ۸۵۲] به عزم گشتگی یافته است. می‌گوید: از خون کشتگان دریایی پدید آمده بود که زمین در آن همچون کشتی بود که گفتی هر لحظه در آن دریای خون غرق خواهد شد» (ص ۱۸۰). از آنجایی که در بیت پیش از آن، منوچهر سپاه را آرایش می‌دهد:

چپ و راست و قلب و جناح سپاه بیاراست یکسر چو بایست، شاه

هنوز نبرد آغاز نشده است تا زمین از خون کشتگان غرقه شود و در بیت‌های بعدی است که تبیره و شیپور زده می‌شود و بانگ دهاده بر می‌خیزد و: «بیابان چو دریای خون شد درست». بر همین بنیاد پیشنهاد می‌شود که به استناد بیشتر دستنویسها، ضبط «جنگ» به متن برده شود چراکه تصویر کشتی‌ای که رو به سوی جنگ دارد بیشتر و بهتر مناسب سپاه ستهنده و آماده نبرد است تا کشتی در حال غرق که وصف لشکری شکست‌خورده و گریزان است.

(۳۲) غلامی پدید آمدی خوبروی سپاهی گران از پس پشت اوی

(۱۰۶/۱۶۹/۱)

«شگفت است که شاعر در این بیت زال جوان را غلام نامیده است که در هر پانزده دستنویس آمده است» (ص ۲۰۲). باید توجه داشت که یکی از معانی واژه «غلام» «نوجوان و پسر بچه» است و

ظاهراً در اين بيت نيز مراد فردوسى همين معنى واژه است، نه مفهوم «برده و خدمتکار» که بحق، سبب تعجب محقق گرامى شده است.

(۳۳) عروسم نبايد که رعنا شوم به نزد خردمندا کانا شوم
(۳۲۲/۱۸۶/۱)

«... تا (چون زنان) خودپسندى و خودآرايى (شاید: سستى و کاهلى) پيشه نکنم و در نزد خردمندان ابله به شمار نيایم» (ص ۲۱۸). پيشنهاد نگارنده اين است: من نبايد همسر اختيار کنم چراکه باعث خواری و کاهلى ام مى شود و خردمندان مرا نادان مى خوانند.

(۳۴) چو بر گاه باشد ذرافشان بود چو در جنگ باشد سرافشان بود
(۳۴۱/۱۸۷/۱)

«ذرافشان ... به معنى 'پراکننده ذر' و کنایه از 'سخندان و بليغ'» (ص ۲۱۹). آيا نمى توان «ذر» را در معنای حقیقى گرفت و «ذرافشان» را کنایه از «بخشنده» دانست چنانکه ضبط «ذرافشان» در دستنویس برلين (۸۹۴) نيز معنای آن را تأييد مى کند: (زال)، در مجلس و بزم و باره گوهر مى افشاند و در میدان نبرد نيز سر^{۲۵} در واقع، اين بيت تکرار مفهوم پيشين در وصف زال است و مصراع نخست آن، برابر معنای مصراع دوم بيت قبل:

دل شیر نر دارد و زور پیل دو دستش به کردار دریای نیل

(۳۵) اگزین خایه گر مایه بیرون کنیم ز پشت پدر خایه بیرون کنیم
(۴۲۱/۱۹۳/۱)

«اگر از اين تخم جوجه بیرون بیاید، مى توانیم ادعا کنیم که تخم خلف پدر هستيم و نسل او را ادامه داده ایم» (ص ۲۲۸). با توجه به سه بيت پيش از آن که مى گوید:

دلاور که پرهیز جوید ز جفت بماند به آسانی اندر نهفت
بدان تاش دختر نباشد ز بن نبايد شنیدنش ننگی سخن
چنين گفت مر جفت را باز تر چو بر خایه بنشست و گسترد پرا

و به پندار ننگ داشتن دختر اشاره مى کند، پيشنهاد مى شود بيت مورد بحث را نيز - که بيت دوم تمثيل است - با توجه به موضوع تفسير کنیم: اگر از اين تخم جوجه ماده بیرون بیاید، نسل و نژاد

۲۵. همانند اين بيت درباره سیاوش هم آمده است (— ۵۳/۳۸۲/۲) که در آنجا نيز «ذرافشان»، «گوینده سخنان نیکو» معنى شده است. رک. خالقی مطلق، يادداشتهاى شاهنامه، ص ۷۱۷.

خود را تباه می‌کنم (یا تباه کرده‌ایم) در واژه «مایه: جنس مؤنث» قاعده تبدیل حرف «د» به «ی» روی داده است و بار دیگر در شاهنامه دیده می‌شود.

(۳۶) بگیر این سیه گیسو از یکسو ز بهر تو باید همی گیسوم
(۵۲۴/۱۹۹/۱)

پس از اشاره به اینکه: رودابه گیسوی کمندآسای خود را از بالای دژ فرو می‌گشاید و از زال می‌خواهد که با آن بالا بیاید، آمده است: «این روایت، قصه ژرمنی Rapunzel را به یاد می‌آورد. راپونسل دختری است که یک جادوگر او را در برجی که هیچ‌کس بدان راه نمی‌یابد، پنهان کرده است. سرانجام، شاهزاده‌ای دختر را می‌بیند و به کمک موی بلند دختر، خود را به بالای برج می‌کشانند...»^{۲۶} احتمال است که روایت زال و رودابه و راپونسل هم‌ریشه باشند...» (ص ۲۳۷). ظاهراً مضمون یاری جستن از گیسوی دختر برای رسیدن به او در کاخ/نهانگاه از بن‌مایه‌های مشترک داستانهای آریایی است. نمونه دیگر آن، به نقل از ولادیمیر پراب، فولکلورشناس روسی،^{۲۶} در روایت گرجی «یادون و بلبل» آمده است که در آن قهرمان جوان داستان به یاری موهای بلند دختری که در برج بلندی زندانی است نزد او راه می‌جوید.^{۲۷} بر همین بنیاد، شاید نتوان با بودن این بن‌مایه در دو یا چند داستان (آریایی) احتمال هم‌یشگی آن دو/چند داستان را پیش کشید.

(۳۷) و دیگر که بی‌مایه، دین خدای ندیدیم، مرد جوان را، به جای
(۵۷۸/۲۰۳/۱)

«دیگر اینکه اگر مرد جوان بی‌مایه، یعنی بی‌ماده و جفت باشد، دین خدای به جای نخواهد ماند (چون پیروان آن دین در اثر ازدواج نکردن جوانان کم می‌شوند و، در نتیجه، آن دین رفته‌رفته از میان می‌رود)» (ص ۲۴۲). پیشنهاد دیگر چنین است: اگر مرد جوان جفت نگزیند، دین او بر جای نمی‌ماند و از بین می‌رود. با این گزارش، بیت ناظر بر تعبیراتی چون: ازدواج، نصف دین یا سبب تکمیل دین انسان، در احادیث و عبارات اسلامی است. شایان توجه است که در باورهای زرتشتی نیز ازدواج وظیفه‌ای مذهبی و پیمانی است که برای رستگاری روح لازم است.^{۲۸}

۲۶. رک.

Les racines historiques du conte merveilleux, traduction française Lise Gruel-Apert, Paris: Gallimard, 1983, p. 48.

۲۷. رک. حسین اسماعیلی، «داستان زال از دیدگاه قوم‌شناسی»، *تن پهلوان و روان خردمند*، به کوشش شاهرخ مسکوب، تهران: طرح نو، ۱۳۷۴، ص ۲۰۰-۲۲۱-۲۲۰.

۲۸. رک. علی‌اکبر مظاهری، *خانواده ایرانی در روزگار پیش از اسلام*، ترجمه عبدالله توکل، تهران: قطره، ۱۳۷۳،

(۳۸) دل شهریاران سر انجمن شود خام‌گفتار و پیمان‌شکن
(۶۶۳/۲۰۸/۱)

«دل... در اینجا به معنی 'میان' به کار رفته است» (ص ۲۵۰). پیشنهاد می‌شود که، با پذیرش اشاره بیت به سام، «دل» را در معنی «جرئت و دلیری» و «دل شهریاران» را «مایه جرئت و جسارت و پشتگرمی پادشاهان» بدانیم.

(۳۹) همانا که باشد به روز شمار فریدون و ضحاک را کارزار
(۶۷۲/۲۰۹/۱)

«در اوستا و متون پهلوی اشاره‌ای به کارزار فریدون با ضحاک در پایان جهان نیست. بر طبق مندرجات بندهشن... در هزاره هوشیدرماه، ضحاک از بند می‌رهد و جهان را به تباهی و دیوکامی می‌کشد. پس سوشیانس، پسر زردشت، کرشاسپ پسر سام را زنده می‌کند و او ضحاک را با گرز خود می‌کشد... فقط در روایات پهلوی... آمده است که کشتن ضحاک را نخست از فریدون خواستند، ولی او اظهار ناتوانی نمود و برای این کار کرشاسپ را پیشنهاد کرد. در بهمن‌یشت... نیز مانند این روایت آمده است» (ص ۲۵۲). آیا در این بیت نمی‌توان نشانه‌ای از همانندیهای میان فریدون و کرشاسپ/سام را در اوستا و متون پهلوی یافت^{۲۹} که باعث شده است هرتسفلد داستان کرشاسپ/سام را روایت سیستانی اسطوره فریدون بپندارد^{۳۰} و اسطوره‌شناسی دیگر، این شخصیتها را جلوه‌هایی از الگوی باستانی بداند که جملگی در نهایت ازدهاکشانند^{۳۱} و همسانیهایشان چنان است که گویی کرشاسپ صورت دیگری از فریدون است.^{۳۲} از این روی، شاید در بیت مذکور از شاهنامه نیز، بر بنیاد همان اشتراکات، فریدون خویشکاری رستاخیزی همانند دیگر خود، کرشاسپ/سام، را عهده‌دار شده است (جابه‌جایی نقش اساطیری).

(۴۰) سوی خانه شد دختر دلشده رخان معصفر به زر آزده
(۸۳۹/۲۲۰/۱)

«رودابه دلباخته با گونه‌های برافروخته (از شرم و خشم) که گویی آنها را از زر سرخ زده بودند، به اتاق خود رفت» (ص ۲۶۷). پیشنهاد می‌شود که مصراع دوم را کنایه از: زرد شدن رخسار رودابه

۲۹. مشابهتهایی از قبیل برخورداری هر دوازده فر جمشید، نبرد با ازدها، لشکرکشی به مازندران و نبرد با دیوهای مازندری و سگساران، استفاده از گرز گاو، تقسیم سام شهریاری بخشهای مختلف ایران را میان شش فرزند همزاد خویش و...

۳۰. رک. E. Herzfeld, "Mythos und Geschichte", AMI VI (1934): 13-22.

۳۱. رک. بهمن سرکاراتی، «بازشناسی بقایای افسانه‌گرشاسپ در منظومه‌های حماسی ایران»، سایه‌های شکارشده،

تهران: قطره، ۱۳۷۸، ص ۲۶۱-۲۶۲، ۲۸۳.

۳۲. همان، ص ۲۴۴-۲۴۵.

از شرم و خشم پدر بدانیم، چنانکه مصراع دوم این دو بیت نیز در نسخه‌های: بریتانیا (۶۷۵)، قاهره (۷۴۱)، برلین (۸۹۴) و بریتانیا (۸۴۱) مفهوم یادشده را تأیید می‌کند:

جو بشنید رودابه آن گفت‌گوی دژم گشت و چون «زعفران» کرد روی
(۱/۲۲۰/حاشیه ۲۷)

جو رودابه این از پدر بشنوید دلش گشت پر خون و رخ «شنبلیله»
(۱/۲۲۰/حاشیه ۲۷)

(۴۱) کنون آن برافراخته یال من همان زخم کوبنده گویال من
بران هم که بودم نماند همی بر و گردگاهم خماند همی
(۱/۲۳۴/۱۰۳۸-۱۰۳۹)

«آن گردن افراشته و آن ضربه گرز کوبنده من، بر آن‌گونه که مرا بود، نخواهد ماند، بلکه آن گرز گران اندام و کمر مرا خم می‌کند. ولی شاید معنی دقیق‌تر آن چیز دیگری باشد» (ص ۲۸۲). برای معنای دقیق‌تر بیت، چنین گزارشی پیشنهاد می‌شود: آن بر و بالا و دلوری من به کردار گذشته نمی‌ماند (ضعف و سستی می‌گیرد) و روزگار کرم را خم می‌کند یا کرم خم می‌شود (با لازم انگاشتن فعل خماند). به تعبیری دیگر، در این معنا، فاعل مصراع «بر و گردگاهم خماند همی» زمانه و پیری پنداشته شده است که شاید بهتر از «گرز گران» باشد.

(۴۲) مرا گفت بر دار آمل کنی سزاتر که آهنگ کاول کنی
(۱/۲۳۵/۱۰۴۷)

«درباره دار آمل چیزی یافت نشد» (ص ۲۸۳). چنین می‌نماید که «دار آمل» ترکیب خاصی نیست، بلکه منظور زال این است (خطاب به پدرش سام) که اگر مرا در شهر آمل (نشستگاه منوچهر در این داستان، رک. ۱/۲۲۲/۸۶۹) به دار بیاویزی...

(۴۳) دگر گفت کان برکشیده دو سرو ز دریای باموج بر سان غرو
یکی مرغ دارد بریشان کنام نشیمش به بامین بود گه به شام
ازین چون بپرد شود برگ خشک بران بر نشیند دهد بوی مشک
(۱/۲۴۸/۱۲۲۸-۱۲۳۰)

«شب شدن نیمی از جهان به سروی مانند شده است که چون مرغ خورشید از آن پرید، خشک و پژمریده و سوگوار می‌گردد. و روز شدن نیمی از جهان به سروی مانند شده است که چون مرغ

خورشید بر آن نشست، آبدار می‌گردد و بوی مشک می‌دهد» (ص ۲۹۷). چند بیت بعد، زال در پاسخ این چیستان موبد می‌گوید:

کنون از نیام این سخن برکشیم دو بن سرو کان مرغ دارد نشیم
 ز برج بره تا ترازو جهان همه تیرگی دارد اندر نهان
 چو روی از ترازو به کژدم نهاد جهان را دگرگونه گردد نهاد
 چنین تا ز گردش به ماهی شود پر از تیرگی و سیاهی شود
 دو سروان دو بازوی چرخ بلند کزو نیمه شاداب و نیمی گزند
 (۱۲۵۱/۱-۲۵۰/۲۵۷-۱۲۵۳)

با عنایت به معنی این بیتها، آیا نمی‌توان «دو سرو برکشیده» را در آن چند بیت مورد بررسی استعاره از دایرة منطقه البروج دانست که هنگامی که خورشید در برجهای شش ماه نخست (به تعبیر فردوسی: سرو) آن سیر می‌کند، جهان شاداب و آبدار و پراز بوی مشک است (فصلهای بهار و تابستان) و آن‌گاه که وارد شش برج دیگر (یکی دیگر از آن دو سرو) می‌شود، گیتی خشک و پرتیرگی است (فصلهای پاییز و زمستان). در واقع فردوسی، در بیان استعاری خویش، منطقه البروج را به دو نیم دایره تقسیم و هر یک را به «سرو بلند» تشبیه کرده است که خورشید، گاه (شش ماه) بر سر یکی است و گاه (شش ماه) بر فراز آن دیگر.

(۴۴) همه آرزوها سپردم بدوی بسی روز فرخ شمردم بدوی
 (۱۳۲۴/۲۵۶/۱)

«به واسطه او (زال) همه کامهای من (منوچهر) برآمد و روزهای خوشی را با او گذراندم» (ص ۳۰۵). پیشنهاد می‌شود مصراع نخست را این‌گونه گزارش کنیم: من (منوچهر) همه آرزوها را (آرزوهایی که زال داشت یا خواسته‌هایی که تو (سام) درباره فرزندت داشتی) برآورده کردم.

(۴۵) به شاخی زدی دست کاندز زمین برو شهریاران کنند آفرین
 (۱۳۴۰/۲۵۷/۱)

«به شاخ دست زدن کنایه است از تدبیر کردن و راه برگزیدن» (ص ۳۰۵). آیا نمی‌توان با توجه به مفهوم مصراع دوم، «شاخ» را به معنی «نژاد و پیوند» دانست: ^{۳۳} نژادی را برای پیوند برگزیدی که ...

(۴۶) بزرگان کشورش با دستبند کشیدند بر پیش کاخ بلند
 (۱۴۲۰/۲۶۳/۱)

۳۳. درباره این واژه، رک. جلال خالقی مطلق، «چهلویک نکته در ابیات شاهنامه»، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۳، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۶۶، ص ۱۸۲۸-۱۸۲۹؛ همو، یادداشتهای شاهنامه، ص ۶۷۱.

«دستبند حلقه‌ای است که مردان و زنان برای زینت در دست می‌کردند» (ص ۳۱۱). ترجمه بنداری از بیت همانند دیگری در شاهنامه:

پرستار پنجاه با دستبند

به پیش دل‌افروز تخت بلند

(خالقی ۴۵۴/۱۵۵/۲)

به صورت: «... وَ قَدَّامَ نَخْتِ خَمْسُونَ وَ صَيْفَةً يَرْقِصَنَّ بِالِدَسْتَبِنْدِ»^{۳۴} گزارش دیگری از بیت را به ذهن می‌رساند و آن، این است که «دستبند» را گونه‌ای از رقص و پایکوبی بدانیم که در اینجا (جشن پیوند زال و رودابه) مناسبت بیشتری دارد: بزرگان کشور در برابر کاخ به رقص دستبند پرداختند. روانشاد زرین‌کوب، با ارجاع به مطالعاتی درباره ساسانیان،^{۳۵} نوشته است: «به احتمال قوی رقص دستبند هم - با همین نام - که نیز با آواز گروه همسرایان همراه بوده است یادگاری است از رقصهای عهد ساسانی.»^{۳۶} این واژه - بجز نمونه یادشده - با همین معنی در شاهنامه و متون دیگر نیز به کار رفته است:

بتان چامه و چنگ بر ساختند

ز بیگانه ایوان بپرداختند

ز رود و می و بانگ چنگ و سرود

هوا را همی داد گفتی درود

به هر شب ز هر حجره یک دستبند

ببردند تا دل ندارد نژند

(مسکو ۱۲۳۵/۳۷۵/۷-۱۲۳۳)

به هر برزن آواز خنیاگران

به هر گوشه‌ای دستبند سران^{۳۷}

از حلقه دستبند این فرش

یک رقص تو تا کجاست تا عرش^{۳۸}

ساعتی دستبند می‌کردند

بر سمن ریشخند می‌کردند^{۳۹}

(۴۷) چن ابری که بارانش مرجان بود

چه مرجان که آرایش جان بود

(۱۴۴۶/۲۶۶/۱)

«خود واژه مروارید هم از همین واژه [مرجان] است که از یونانی به پهلوی (morwārīd) و از آنجا به فارسی آمده است» (ص ۳۱۲). درباره واژه «مروارید» شایسته است که به پیشنهاد بهمن

۳۴. شاهنامه، ج ۱، ترجمه فتح بن علی بنداری، به کوشش عبدالوهاب عزّام، ۱۹۹۳، ص ۱۳۸.

۳۵. اینوسترنسلف، ترجمه کاظم کاظم‌زاده، ۱۳۴۸، ص ۲۰۱-۱۳۵.

۳۶. رک. «عارف و عامی در رقص و سماع»، قافله سالار سخن خانلری، به کوشش سایه سعیدی، تهران: البرز،

۱۳۷۰، ص ۱۶۲. همچنین رک. محمد فشارکی، «ترجمه بنداری و نقش تعیین‌کننده آن در شاهنامه‌شناسی»، ارج‌نامه

ایرج، ج ۱، به خواستاری و اشرف محمدتقی دانش‌پژوه و عباس زریاب خویی، به کوشش محسن باقرزاده، تهران:

توس، ۱۳۷۷، ص ۲۶۲.

۳۷. گرشاسب‌نامه، ص ۲۳۵، بیت ۷۱.

۳۸. لیلی و مجنون، به تصحیح بهروز ثروتیان، تهران: توس، ۱۳۶۴، ص ۳۴، بیت ۴۳.

۳۹. هفت‌بیکر، به تصحیح بهروز ثروتیان، تهران: توس، ۱۳۷۷، ص ۳۰۲، بیت ۱۱۳.

سرکاراتى نیز توجه شود که معتقد است: «برخلاف نظر رايچ . . . اين کلمه در اصل ايرانى است که به طور مستقيم و يا از طريق زبان ديگرى به زبان يونانى و نیز به زبانهای سامى راه يافته است» و با توجه به صورت پارتي آن (margārit)، که کهن ترين گونه ايرانى ميانۀ واژه است، صورت ايرانى باستان آن را به گونه (*margārita) بازسازی کرده اند.^{۴۰}

(۴۸) دل مهتران را برو نرم کرد همه داد و بنياد آزرم کرد
(۵۶/۲۸۹/۱)

«بنياد مى تواند در اینجا به معنى 'اصل و نژاد و گوهر' باشد . . . و آزرم . . . يعنى 'مهربانى' ولى از اين مصراع معنى استوارى برنمى آيد» (ص ۳۳۱). شايد بتوان «بنياد» را به معنى «اساس و پايه» گرفت و مصراع را چنين گزارد: (سام) دادگرى و مهربانى را (از نو) بنیان نهاد و آغاز کرد. در اين گزارش، فعل مصراع «بنياد کرد» و «داد کرد» است که جزء صرفى (همکرد) «داد» به قرينه «کرد» حذف شده است.

(۴۹) جهان پهلوان پورش افراسياب بخواندش درنگى و آمد شتاب
(۷۰/۲۹۰/۱)

پس از ذکر معانى سه گانه «درنگ» در شاهنامه، نوشته است: «درنگى ظاهراً هم مى تواند به پشنگ برگردد و هم به افراسياب، ولى وجه دوم محتمل تر است . . . پشنگ پسرش افراسياب را درنگى، يعنى مرد دلير پايدارى کننده در جنگ، ناميد و او به شتاب آمد . . . [يا] پشنگ که پس از مرگ منوچهر براى جنگ با ايران و کشيدن کين نيای خود توربى تاب شده است، پسرش را به طعنه يا سرزنش درنگى، يعنى «مرد تعلل»، مى نامد، هرچند او با شنيدن پيام شتابان مى آيد. با اين همه، اين مصراع چندان دلپذير نيست» (ص ۳۳۲). با توجه به اينکه در چند بيت پيشين نام پهلوانانى چون اخراست، کرسوز، بارمان، کلباد و پيران، مقدم بر افراسياب آمده است، پيشنهاده ديگر اين است که «درنگى» را به معنى «دير و با تأخير» بدانيم و بيت را اين گونه معنى کنيم: (پشنگ) پسرش را با تأخير (و ديرتر از ديگران) فراخواند و/ولى او شتابان نزد پدر آمد.

(۵۰) چو از دامن ابر چين کم شود بيابان سراسر پر از نم شود
(۱۰۲/۲۹۲/۱)

«کم شدن چين از دامن ابر نگاره اى بسيار زيباست در بيان 'باريدن ابر'» (ص ۳۳۵). دقيق تر آن است که «کم شدن چين از دامن ابر» را به معنى پراکندن و گسترش ابرها در آسمان و به اصطلاح

۴۰. رک. بهمن سرکاراتى، «مرواريد پيش خوک افشاندن، يک مثل ايرانى در کتاب عهد جديد»، نشریه دانشکده ادبيات و علوم انسانی دانشگاه تبريز، ش ۱۰۸، زمستان ۱۳۵۲، ص ۴۹۱-۴۸۴.

ابری شدن هوا (کنایه از فرا رسیدن بهار) بگیریم که باریدن باران از تبعات آن است، چنانکه در مصراع دوم نیز به این مفهوم اشاره شده است.

(۵۱) سرم را به کافور و مشک و گلاب تنم را بدان جای جاوید خواب
(۱۸۰/۲۹۷/۱)

«فعل هر دو جمله در مصراع یکم و دوم سپردن در بیت سپسین است^{۴۱}: سرم را به کافور و گلاب بسیار و تنم را به گور که جای خواب جاویدان است. در ق^۲ [قاهره ۷۹۶] مصراع دوم را به گونه‌ای برگردانده‌اند که برای جمله یکم فعل شستن و برای جمله دوم فعل سپردن بیاید،^{۴۲} ولی ندانسته‌اند که شستن با کافور و مشک و گلاب، که از جمله عطریات به شمار می‌روند، لفظ درستی نیست. نگاه کنید به یادداشت نگارنده در: سخن ۲/۲۵۳۵، ص ۲۰۱ به جلو» (ص ۳۳۹). باید توجه داشت که در خود شاهنامه و نیز گرشاسپ‌نامه، «مشک و گلاب و کافور» با مصدر «شستن» استعمال شده است:

بشستند پایش به مشک و گلاب گرفتند از آن پس به خوردن شتاب
(خالقی ۳/۳۱۹/۲۰۰)
سرش را به دبق و به مشک و گلاب بشوید و تن را به کافور ناب
(خالقی ۴/۲۱۴/۶۸۳)
به مشک و گلابش بشستند پاک سپردندش اندر ستودان به خاک
(گرشاسپ‌نامه ۵۲/۴۷۰)

(۵۲) به رویش بران گونه اندر شدم که با دیدگانش برابر شدم
(۲۱۸/۲۹۹/۱)

«بیتی سخت حماسی است. می‌گوید: در نبرد چنان بدو نزدیک شدم که گویی در چشمان او نشسته‌ام. با چشم او یکی شدم و عضوی از تن او گشتم!» (ص ۳۴۱). برای مصراع دوم این معنا پیشنهاد می‌شود: چشمان من در برابر دیدگان او (افراسیاب) قرار گرفت (با فاصله بسیار نزدیک با او رویارو/چشم به چشم شدم). بر همین بنیاد است که افراسیاب به استناد بیت سپسین، جادو می‌کند و چشمان قارن جایی را نمی‌بیند.

(۵۳) ز گفتار شاه آمد اکنون نشان فراز آمد آن روز گردن‌کشان
(۲۲۴/۳۰۱/۱)

۴۱. سپار ای برادر تو پدرود باش همیشه جهان تار و تو بود باش

۴۲. بشوید و تن را بدان جای خواب

«گردنکش برای جنگیان صفتی مثبت است و از این رو اطلاق آن در اینجا به دشمن، یعنی دشمنی که نوذر را می‌کشد، چندان محتمل نیست. آیا گردنکش صفت روز است، یعنی 'روز سخت و دشوار'، در غیر این صورت نویسنده مردم‌کشان که در دو دستنویس دیگر آمده است، بهتر از گردن‌کشان است» (ص ۳۴۲). می‌توان «گردن‌کشان» را مضاف‌الیه - و نه صفت - «روز» دانست و «آن روز گردن‌کشان» را «روزگار سخت نبرد یا آشفستگی دلاوران (پهلوانان و بزرگان ایران)» معنی کرد، همان که پیش‌تر منوچهر به نوذر گفته بود: وزان پس بیاید ز ترکان سپاه (۱/۲۸۲/۳/۱۶۰) و: ترا کارهای درشتست پیش (۱/۲۸۲/۴/۱۶۰).

(۵۴) چو این دو سر افکنده شد در نبرد شماساس شد بی‌دل و روی زرد
(۱/۳۱۳/۴۱۶)

«یعنی: چون سر این دو نفر (خزبران و گلباد) در نبرد به دست زال بر زمین افکنده شد» (ص ۳۵۴). پیشنهاد می‌شود در مصراع نخست «سر» را به معنی «بزرگ و سالار» بگیریم: زمانی که این دو سردار و مهتر (خزبران و گلباد) در نبرد بر زمین افکنده شدند.

(۵۵) چو از آفرینش بپرداختند نوندی ز ساری برون تاختند
(۱/۳۱۹/۴۹۹)

«آفرینش یعنی 'ستایش' (منوچهر ۱۴۶)» (ص ۳۵۷). در بیت مورد اشاره «آفرین: ستایش و دعا» آمده است^{۲۳} و در اینجا نیز ظاهراً همان «آفرین» است و «ش» ضمیری است که به «اغریرت» بازمی‌گردد: هنگامی که ستایش او را به پایان رساندند... نه چنانکه مرحوم نوشین پنداشته است، «آفرینش» به معنای «آفرین» باشد.^{۲۴}

(۵۶) بشد قارن و موبد و مرزبان سپاهی ز بامین و از گرزبان
(۱/۳۲۳/۵۵۶)

«بامین یعنی مشرق» (ص ۳۶۲). به قرینه «گرزبان»، «بامین» نیز می‌تواند اسم خاص و نام شهری باشد. در حدود العالم درباره «بامیان» - که «بامین» صورت دیگری از آن است - آمده است: «بامیان شهری است بر حدّ میان گوزگانان و حدود خراسان...»^{۲۵} این نام بار دیگر در شاهنامه در کنار «گرزبان» و «بلخ» آمده است که اسم خاص بودنش را استوار می‌کند.^{۲۶}

۴۳. فرو برد سر پیش سیمرخ زود نیایش همی بافرین بر فرود (۱/۱۷۲/۱۴۶)

۴۴. رک. عبدالحسین نوشین، واژه‌نامک (درباره واژه‌های دشوار شاهنامه)، تهران: دنیا، ج ۳، ۱۳۶۹، ص ۳۲

۴۵. حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: طهوری، ۱۳۶۲، ص ۱۰۱.

۴۶. همه کاخ پر موبد و مرزبان ز بلخ وز بامین وز گرزبان (مسکو ۸/۲۰۶/۲۶۳۰)

(۵۷) به جایی که من پای بفشاردم عنان سواران شدی پاردم
(۵۹/۳۳۱/۱)

«آنجا که من پای در رکاب فشردم، یعنی اسب برانگیختم، وضع بر سواران چنان تنگ آمد که افسار را از پاردم... بازشناختند. و یا: سواران چنان از اعتبار افتادند که افسار اسب آنها ارزش رانگی یافت. سخن خود شاعر، مطلب را بهتر از هرگونه تفسیری بیان می‌کند» (ص ۳۶۸). آیا نمی‌توان مصراع دوم را کنایه از «گریختن سواران» دانست؟ چون سوار، هنگامی که حمله می‌کند، افسار او همان عنان دهان اسب است اما به هنگام گریز گویی «پاردم» که در پشت اسب قرار دارد، زمام او می‌شود. فردوسی با این تصویر، تغییر جهت سوار و گریز او را از نبرد بیان می‌کند.

(۵۸) و گر تیز گردد گشاده‌ست راه تهمتن هم ایدر بود با سپاه
(۸۲/۸/۲)

«... و اگر کار به پرخاش کشد، رستم با سپاه برای کمک به من آماده است» (ص ۳۹۹). به نظر می‌رسد که مراد زال ستیزه‌جویی و نبرد کاووس با او نیست تا رستم یاور او در این جنگ احتمالی باشد، بلکه با خود می‌گوید: اگر (کاووس) سخنان مرا نپذیرد و خشمگین شود، راه رفتن او به سوی مازندران باز است و رستم در اینجا (یا ایران پس از رفتن کاووس و پهلوانان یا سیستان به قرینه اینکه بر بنیاد بیت‌های سبسنین، زال به تنهایی و بدون همراهی رستم به درگاه کاووس می‌رود) خواهد بود.

(۵۹) همی رفت کاوس لشکر فروز بزد گاه بر پیش کوه اسپروز
به جایی که پنهان شود آفتاب بدانجایگه ساخت آرام و خواب
(۱۶۰-۱۶۱/۱۳/۲)

«... حاوی یک نکته اساطیری است که می‌گوید که در آنجا که کاوس فرود آمد، کوه اسپروز بود و در آنجا خورشید نبود و جای دیوان بود» (ص ۴۰۵). آیا مصراع نخست بیت دوم به معنی جایی است که در آن خورشید وجود ندارد، یا به مفهوم جایگاه فرو رفتن آفتاب هنگام غروب و در نتیجه مغرب زمین و سرزمینهای باختری؟ مرحوم استاد پورداود «اسپروز» را کوهی میان ایران و بابل - نزدیک بابل - دانسته^{۴۷} که موقعیت مغربی این کوه را در جغرافیای اسطوره و حماسه تأیید می‌کند.

(۶۰) به زاری و سختی برآیدش هوش کسی نیز ننهد بدین کار گوش
(۲۲۰/۱۷/۲)

«بدون آنکه کسی متوجه حال و وضع کیکاوس شود، در زاری و سختی جان سپارد» (ص ۴۱۰). گزارش دیگری نیز از بیت می‌توان به دست داد: کاووس به زاری و سختی بمیرد و دیگر کسی به کاری که او کرد (حمله به مازندران) نپردازد (از حال و سرانجام کاووس عبرت بگیرد). شاید این برداشت با بودن قید «نیز: دیگر/هرگز» در مصراع دوم استوارتر باشد.

(۶۱) تهمتن به رخس سراینده گفت که با کس مکوش و مشو نیز جفت
(۳۳۵/۲۵/۲)

«سراینده می‌تواند به معنی 'خواننده' ← شیهه‌کشنده' باشد، ولی محتمل‌تر به معنی 'مطیع و فرمانبر' است... گویا در اصل به معنی کسی که هرچه گویند، باز می‌گوید» (ص ۴۲۱). چنانکه محقق گرامی نیز اشاره کرده است، «سراینده» به معنی «مطیع و فرمانبردار» در این بیت و به عنوان صفت «اسپ» مناسب‌تر است، اما این نکته را نیز باید به دیده داشت که مصدر سرائیتن/سرائیدن (srāitan/srāyidan) در پهلوی به معنی «محافظة و نگاهبانی کردن» آمده است و «سراینده» از همین ریشه می‌تواند به معنی «محافظة و نگاهبان» نیز باشد که با نقش رخس در هفت‌خان رستم همخوانی دارد. به‌ویژه که در دو بیت بعد، تهمتن رخس را به نگاهبانی می‌گمارد و خود می‌خواهد و در خان سوم، رخس پاسبان جهان‌پهلوان و حتی یاور او در نبرد با اژدهاست. این نکته باریک را مهدی قریب به نقل از اشاره‌کتابیون مزدایور آورده است و گویا روانشاد مهرداد بهار نیز آن را پذیرفته است.^{۴۸}

(۶۲) به غار اندرون گاه دیو سپید کزو هست لشکر به بیم و امید
(۵۳۷/۴۰/۲)

«گاه یعنی 'تخت'» (ص ۴۳۷). با توجه به اینکه بیت درباره «دیو سپید» است، پیشنهاد می‌شود «گاه» را به معنی «جای» بگیریم چون دیو سپید، تخت ندارد: جای دیو سپید درون غار است. ضبط «جای» در چند دستنویس، از جمله فلورانس، می‌تواند تأییدی بر این معنا باشد. این را هم باید افزود که بنداری نیز «گاه» را در اینجا «تخت» معنی کرده است: «و قعر هذه المغارة مُستقرُّ سریر سپید دیو».^{۴۹}

(۶۳) نشست از بر تخت مازندران ابا رستم و نامور پهلوان
(۶۰۳/۴۴/۲)

۴۸. رک. مهدی قریب، «نکته‌هایی درباره تصحیح علمی و انتقادی داستان بیژن و منیژه»، یاد بهار (یادنامه دکتر مهرداد بهار)، تهران: آگه، ۱۳۷۶، ص ۶۵۹-۶۵۸؛ داستان بیژن و منیژه، مقدمه، تصحیح و توضیح مهدی قریب، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۳۷۲.
۴۹. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۳.

«اگر نویسنش پهلوان که در ف [فلورانس] و دو دستنویس دیگر آمده است درست باشد، نشانه جمع حذف شده است، یعنی پهلوان به جای پهلوانان آمده است» (ص ۴۴۱). آیا نمی‌توان «پهلو» را به معنی «یل» و «ان» را نشانه جمع آن دانست و «پهلوان» را «یلان و پهلوانان» معنی کرد؟ زیرا واژه «پهلو» به این صورت و در معنی «پهلوان» در شاهنامه به کار رفته است.^{۵۰}

(۶۴) چُن آن جایگه ساخت بر خط راست که روزش نیفزود، هرگز، نه کاست
(۳۵۱/۹۴/۲)

«گویا بر خط راست یعنی 'به شیوه شایسته و بایسته' و گویا به همان معنی بر دست راست است (← رستم و سهراب ۱۷۲) ... [دوم] یعنی: گذشت زمان در آن تأثیر نداشت...» (ص ۴۷۷). آیا نمی‌توان «خط راست» را برابر پارسی «خط استوا» و مصراع دوم را اشاره به «یکسانی روز و شب» در آنجا دانست؟ چون ظاهراً، در باورهای جغرافیایی کهن، آن منطقه را محل تساوی روز و شب و آب و هوایش را معتدل می‌دانسته‌اند. چنانکه در آثار الباقیه آمده است: «برخی از مردم از کلمه معدل النهار و خط استوا فریب خورده‌اند و گمان کرده‌اند که هوا در آن معتدل است چنانکه شب و روز در آنجا مساوی است و برای دروغهایی که ساخته‌اند این مطلب را اصل قرار داده و گفته‌اند خط معدل النهار مانند بهستی است و مردم آن مانند فرشتگان.»^{۵۱} این پندار - که ابوریحان آن را نمی‌پذیرد، ولی به هر حال در آن روزگار رایج بوده است - افزون بر بیت مورد بررسی با دو بیت پس از آن نیز قابل مقایسه است که هوای کاخ کاووس را معتدل و بهاری می‌داند.^{۵۲}

(۶۵) از آن بجه بسیار برداشتند / به هر خانه‌یی بر دو بگذاشتند
(۳۸۱/۹۶/۲)

پس از ذکر اختلاف ضبطهای «دو» آمده است: «بنا بر متن ما در هر آشیانه دو جوجه عقاب را باقی می‌گذارند و بقیه را می‌گیرند. ولی گویا عقاب بیش از دو تخم نمی‌گذارد» (ص ۴۷۹). پیشنهاد دیگر این است که: پس از گرفتن جوجه‌های عقاب، در هریک از خانه‌هایی که برای پرورش آنها آماده کرده بودند، دو جوجه - و نه بیشتر - گذاشتند. عبارت: «... فَأَخَذَ مِنْهَا أَفْرَاخًا وَ جَعَلُوهَا فِي بَيْوت» در ترجمه بنداری (← ج ۱، ص ۱۲۸) و صورت «دو دو» در نسخه‌های فلورانس و واتیکان (۸۴۸) این برداشت را استوارتر می‌کند.

۵۰. خالقی ۲۷۵/۲۱/۲.

۵۱. رک. ابوالفضل مصفی، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۷، ص ۲۳۴.

۵۲. نبودی درو تیر پیدا ز دی / هوا عنبرین بود، بارانش می
همه ساله روزش بهاران بَدی / گلش چون رخ غمگساران بَدی

(۶۶) یکی نیزه زد بر کمر بند اوی ز دامن نشد دور، نژ بند اوی
(۱۳۳/۱۱۳/۲)

«... محتملاً نویسنش ز دامن نشد دور پیوند اوی، که در برخی از دستنویسها آمده است، بهتر است، یعنی: پیوند زره، که بند زره باشد، گسسته نشد و نیزه بر او کارگر نیفتاد و از این رو رستم نیزه‌ای دیگر بر سینه او زد» (ص ۴۸۹). از این گزارش چنین برمی‌آید که محقق گرامی، فاعل بیت را «رستم» دانسته است در صورتی که بعید می‌نماید نیزه تهمتن بر زره الکوس کارگر نیفتد و رستم دیگر بار نیزه‌ای بر سینه او بزند، بلکه این خود رستم است که به سبب پوشیدن بیر بیان (و زره و جوشن از زیر آن) رزم‌افزارهای هم‌وردان بر پیکرش زخمی نمی‌زند. بر همین بنیاد پیشنهاد می‌شود فاعل بیت را الکوس بدانیم چنانکه در بیت پیشین نیز فاعل دستوری، الکوس است: برآویخت الکوس با پیلتن... پس الکوس نخست نیزه‌ای بر کمر رستم می‌زند و کارگر نمی‌افتد، سپس:

تهمتن یکی نیزه زد بر برش به خون جگر غرقه شد مغفرش
(۱۳۴/۱۱۳/۲)

(۶۷) سخن‌ها برین داستان شد به بن چنان کاندرا آمد ز بالا سخن
(۱۶۳/۱۱۵/۲)

«گویا اشاره به آیه چهارم از سوره رحمن است: عَلَّمَهُ الْبَيَانَ، سراینندگان دیگر نیزه به فرود آمدن سخن از آسمان اشاره کرده‌اند... و اما میان دو مصراع بیت ۱۶۳ پیوند استواری نیست و این گونه‌ای از سخنوری در عهد باستان بوده که گاهی عباراتی را که با موضوع اصلی سخن پیوند چندانی ندارد و برای خود مستقل‌اند، به گونه عبارت معترضه می‌آورند (Topic)» (ص ۴۹۱-۴۹۰). شاید با این گزارش پیشنهادی بتوان به پیوند استوار دو مصراع رسید: نظم این داستان را به پایان بردم و سخنان هنرمندان آن چنان زیبا و ارزشمند است که گویی از آسمان فرود آمده‌اند. به بیانی دیگر، فردوسی ابیات خویش را در داستان رستم و هفت گردان به کلام یا الهام یزدانی و برین همانند کرده است.

(۶۸) یکی دخت شاه سمنگان منم بزشک هزبر و پلنگان منم
(۶۲/۱۲۲/۲)

پس از ذکر صورتهای «هزبر بلیکان» و «به رشک» برای «هزبر و پلنگان» و «بزشک» در مصراع دوم، نوشته است: «ولی اگر بزشک درست باشد، در پس آن باورداستی نهفته است که فعلاً بر ما

ناشناخته است» (ص ۴۹۶). پیشنهاد می‌شود بر بنیاد بیت دیگری از شاهنامه که می‌گوید:

پرستنده‌یی دارد او روز جنگ کز آواز او رام گردد پلنگ
(خالقی ۱۹۴/۱۴/۳)

این بیت را نیز مبالغه‌ای در بیان زیبایی تهمینه بدانیم و بدون هیچ تغییری در ضبط «بزشک هزبر و...» چنین گزارش کنیم: من با زیبایی خویش، خوی درندگی شیران و پلنگها را درمان می‌کنم و از بین می‌برم. آن‌چنان زیبا و فریبا هستم که ددان نیز در برابر من رام و افسون می‌شوند، همان‌گونه که در بیت شاهد، پلنگ در برابر آوای دلنواز و لطیف اسپنوی آرام و اهلی می‌شود.

(۶۹) چو انباز او گشت با او به راز ببود آن شب تیره و دیرباز
(۸۲/۱۲۴/۲)

«چون همسر او با او به مهرورزی پرداخت، رستم آن شب تاریک و دراز در آنجا بماند و چون خورشید...» (ص ۴۹۷). پیشنهاد دیگر این است که با درنگی پس از «گشت»: «چو انباز او گشت، با او به راز / ببود...» بیت را این‌گونه معنا کنیم: پس از اینکه تهمینه همسر رستم شد، تهمتن در آن شب تاریک و طولانی با او در نهفت و خلوت خانه بود (با او به راز ببود). در گزارش محقق گرامی ظاهراً علت ماندن رستم در خوابگاه مهرورزی تهمینه با او دانسته شده است، در حالی که آنجا خوابگاه رستم بوده است و در صورت نیامدن تهمینه نیز او تا برآمدن خورشید در آنجا می‌ماند.

(۷۰) از او نامه پستد به کردار آب برفت و نجست ایچ آرام و خواب
(۳۰۶/۱۴۲/۲)

«آب به معنی 'روان و درخشان' صفت نامه است. یعنی: از او نامه‌ای که به روانی و درخشانی آب نگارش یافته بود گرفت» (ص ۵۱۴). پیشنهاد دیگر این است که «به کردار آب» را قید حالت فعل «برفت» و کنایه از «شتاب و روانی» بگیریم چنانکه در نمونه‌ای دیگر از شاهنامه نیز آمده است:

فرستاده برسان آب روان بیامد به نزدیک نوشین روان
(مسکو ۷۸۲/۹۸/۸)

(۷۱) به می دست بردند و مستان شدند ز یاد سپهبد به دستان شدند
(۳۲۸/۱۴۵/۲)

«خواست از سپهبد رستم است: نخست به سلامتی رستم خوردند و سپس به سلامتی پدرش زال» (ص ۵۱۵). آیا نمی‌توان مراد از «سپهبد» را «کاووس» دانست: رستم و گیو، نخست به یاد پادشاه (کاووس) و سپس به نام زال باده می‌گسارند.

(۷۲) یلان ترا سر به سر گزدهم شنیده‌ست و دیده‌ست از بیش و کم
(۳۷۳/۱۴۹/۲)

«از بیش و کم یعنی کمابیش، تقریباً» (ص ۵۱۸). «بیش و کم» را در اینجا و برخی نمونه‌های دیگر،^{۵۳} می‌توان به معنی «کمتر و بیشتر، کوچکتر و بزرگتر از نظر جایگاه» نیز دانست: گزدهم همه پهلوانان تو، چه کهتران و چه مهتران، را دیده است و می‌شناسد.

(۷۳) بدو گفت: از ایدر به یک سو شویم به آوردگاهی پی آهو شویم
(۶۴۰/۱۶۹/۲)

«پی آهو شدن یعنی 'دوتایی بودن جدا از دیگران': رستم به سهراب گفت که از اینجا به سویی برویم و در آوردگاهی دوتایی دور از دیگران باشیم. گواه برای پی آهو: و زیر بنات النعش بر پایهای خرس بزرگ ستارگان خردند دوگان دوگان، ایشان را جستن آهوان خوانند. زیرا که هر دو را از آن به پی آهوی تشبیه کردند (بیرونی، التفهیم، ص ۱۰۰ به جلوه)» (ص ۵۳۳). به نظر می‌رسد که «پی آهو» در التفهیم ابوریحان به معنی مورد نظر محقق گرامی نباشد، بلکه «پی آهو» در معنای اصلی خویش (پای آهو) مشبّه به ستاره‌های زیر بنات النعش به پندار پیشینیان است و این نکته با توجه به وجه تسمیه عنوانهایی چون: نسر واقع، کوهان شتر و... در همان متن استوارتر می‌شود.^{۵۴} با این توضیح ضبط «پی آهو» و معنای مصراع در تصحیح خالقی مطلق، همچنان - حداقل برای نگارنده - ناروشن و محل تأمل است.

(۷۴) یکی تنگ میدان فرو ساختند به کوتاه‌نیزه همی باختند
(۶۶۰/۱۷۱/۲)

«نیزه‌ای... که کوتاه‌نیزه نامیده شده است، همان خشت است که هم کوتاه است و هم چنانکه در بیت سپسین آمده است دارای بند است» (ص ۵۳۵). «کوتاه‌نیزه» داستان رستم و سهراب را می‌توان با «نیم‌نیزه» مذکور در یادگار زریران نیز مقایسه کرد که، در التمامی فی الاسامی، معادل

۵۳. برای نمونه: نشستند با شاه ایران به هم بزرگان لشکر همه بیش و کم (خالقی ۲/۱۴۰/۲۸۷) همچنین رک. خالقی ۲/۱۴۳/۳۰۹.

۵۴. رک. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تصحیح، مقدمه و تعلیقات جلال‌الدین همایی، تهران: بابک، ۱۳۶۲، ص ۱۰۲-۱۰۳.

عربی آن «عَنْزَه» آمده است: «... اَوْزَنْدَ آن فرشادورد پسر تو را با نیم‌نیزه دروغ (اهریمنی).»^{۵۵} این نکات نیز شایان توجه است: ۱. در بیت پیشین سهراب با نیزه‌ای بر دوش به میان می‌رود. ۲. در سه نبرد رستم با سهراب، نامی از «خشت» که نام متداول و پرکاربرد آن نوع نیزه کوتاه در شاهنامه است نیامده است. ۳. «باختن» مصدر مناسب «نیزه» است (نیزه باختن) و «خشت» معمولاً با «زدن» و «افگندن» استعمال می‌شود. ۴. «بند» در بیت پسین می‌تواند گره‌های روی دسته نیزه - که از چوب یا نی ساخته شده است - باشد.

(۷۵) یکی میوه‌داری بماند ز من که بارد همی بار او بر چمن
(۱۱/۲۰۲/۲)

«میوه‌دار صفت فاعلی است از میوه... + دار به معنی «دارنده» جمعاً یعنی 'درخت باردار'» (ص ۵۶۳). آیا نمی‌توان در این ترکیب «دار» را به معنای کهن «درخت» دانست و «میوه‌دار» را مقلوب «دار میوه: درخت میوه» معنی کرد؟ این ترکیب کاربردهای دیگری نیز در شاهنامه دارد.

(۷۶) بدان اندکی سال و چندان خرد که گفستی روانش خرد پرورد
(۱۱۲/۲۰۹/۲)

«با وجود اندک‌سالی چندان خردمند بود که گویی کار جان او پرورش خرد در او بود (— دیباچه ۲۰)» (ص ۵۷۳). با عنایت به جایگاه «خرد» در جهان‌بینی شاهنامه و برتری آن بر «جان» و «روان»^{۵۶} پیشنهاد می‌شود که فاعل مصراع دوم را «خرد» بدانیم که با مفهوم بیت نیز که تأکید بر دانایی و خردمندی سیاوش است هماهنگ‌تر است: سیاوش، در عین کم‌سالی، جان خردمند است که گویی خرد روان او را می‌پرورد و تربیت می‌کند. مفهوم بیت با گزارشی که پیشنهاد شد، در شاهنامه باز دیده می‌شود.^{۵۷} همچنین در بیت ۲۰ دیباچه نیز که محقق محترم بدان ارجاع داده است، بار دیگر برتری «خرد» بر «روان» دیده می‌شود.

(۷۷) نمازش بریم و نثار آوریم درخت پرستش به بار آوریم
(۱۴۳/۲۱۲/۲)

«درخت پرستش کنایه از سیاوش است و بارکنایه از 'مهربانی و لطف و توجه' او: پیش او سجده و نثار می‌آوریم و با پرستش خود از او بار مهربانی و لطف می‌بریم (به مراد خود خراهم رسید)» (ص ۵۷۵). شاید بتوان «درخت پرستش به بار آوردن» را روی هم کنایه - با تشبیه بلیغ «درخت

۵۵. رک. یادگار زریران، یحیی ماهیار نوابی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۴، ص ۵۷ و ۹۷.

۵۶. رک. خالقی ۱۴۲۲/۲: ۵۸؛ مسکو ۱۱۸/۸: ۱۰۹۴؛ مسکو ۱۴۰/۸: ۱۴۴۳.

۵۷. رک. خالقی ۲۸۳/۵: ۷۷۷؛ مسکو ۱۷۷/۸: ۲۱۲۰؛ مسکو ۲۸۱/۸: ۳۹۰۰.

پرستش» در آن - از «فرمانبرداری و خدمتگزاری» دانست: (سودابه می‌گوید) در برابر سیاوش احترام و بر او نثار می‌کنیم و فرمانبردار و خدمتگزار او خواهیم بود.

(۷۸) چو فرزند و زن باشد و جوش مغز که را بیش بیرون شود کار نغز؟

(۴۶۷/۲۳۳/۲)

«بودن در معنی 'ماندن، بقا داشتن' به کار رفته است... اگر فرزند و زن... هر دو زنده بمانند، از پریشان‌خاطری (به سبب روشن نشدن قضیه) دیگر هیچ کاری نیکو... به انجام نخواهد رسید» (ص ۵۹۵). پیشنهاد می‌شود که «باشد» را به معنی «بُود» یا «وجود داشته باشد» بگیریم و بیت را چنین گزارش کنیم: موضوعی/کاری که در یک سوی آن زن و فرزند انسان است (مربوط بدانهاست) و افزون بر آن، آشفتگی فکری نیز وجود دارد، فرجام نیکی نخواهد داشت.

(۷۹) به کرسیوز اندر چنان بنگرید که گفستی میانش بخواهد برید

(۶۹۶/۲۴۸/۲)

«نگاه پر خشم افراسیاب در تیزی به آزه‌ای مانند شده است که گویی کرسیوز را در دم از میان خواهد برید» (ص ۶۰۷). وجه دیگر آن است که: افراسیاب چنان خشمگین شد که گویا می‌خواهد دستور کشتن کرسیوز را بدهد؛ به عبارتی دیگر: از نگاه خشم‌آلود افراسیاب چنین بر می‌آید (استنباط می‌شد) که ممکن است کرسیوز را بکشد.

(۸۰) که فرزند باشد کسی را چنین دودیده بگرداند اندر زمین

(۱۳۰۰/۲۸۷/۲)

«... او را فرزندی چون سیاوش است، ولی چشمش را در جهان دوخته و در اندیشه کشورگشایی است» (ص ۶۳۷). پیشنهاد می‌شود در مصراع دوم، «دو دیده» را استعاره از «فرزند» بگیریم: ۵۸ (کاووس) چنان فرزندی دارد، ولی (از خیره‌سری) باعث آوارگی و سرگردانی او (سیاوش) در جهان شده است (با کار خویش او را از ایران زمین رانده است).

(۸۱) بدانگه که باری می‌آید به دست چو خوردی به شادی ببايد نشست

(۱۴۷۳/۳۱۹/۲)

«آیا اشاره به این است که، هنگام شراب خوردن به یاد کسی، از جای خود برمی‌خاستند؟ پیش از این از زمین بوسیدن یاد رفته بود» (ص ۶۶۱). ظاهراً «نشست» در این بیت در معنایی به کار نرفته

۵۸. این استعاره در شاهنامه بار دیگر دیده می‌شود:

نیچدم از گنج و فرزند روی گرامی دو دیده سپردم بدوی (خالقی ۱۸۷۴/۳۲۹/۲)

است که پیش از آن، مفهوم «برخاستن» و «ایستاده بودن» از معنای سخن برآید، بلکه «به شادی نشستن» یعنی «به بزم و نشاط پرداختن» و افراسیاب به گرسیوز سفارش می‌کند که: با سیاوش باده گسارد و به شادی و نشاط مشغول شود.

(۸۲) ز نالیدن رود و چنگ و سرود به شادی همی داد دل را درود
(۱۷۶۸/۳۲۲/۲)

«فعل مفرد آمده است برای فاعل غیرمذکور نامعین جمع: به سبب نغمه‌ای که از رود و چنگ و سرود برمی‌خاست، دلها را به شادی پیام می‌دادند... و یا شاید هم وجه دستوری دیگری دارد» (ص ۶۶۲). شاید بتوان فاعل بیت را «نوازنده رود» در بیت پیشین دانست:

نوازنده رود با میگسار بیامد بر تخت گوهرنگار

رودنواز، با آواز چنگ و رود و خواندن سرود، دلها را شاد می‌کرد (دلها را به شادی پیام می‌داد). در این صورت، فعل مفرد نیز با فاعل مفرد مطابقت می‌کند.

(۸۳) نشاید خور و خواب، با آن: نشست که خستو نیاید به یزدان که هست
دلش کور باشد، سرش بی‌خرد خردمندش از مردمان نشمرد
(۱۲-۱۳/۴۲۰/۲)

«در اینجا با آن به خور و خواب برمی‌گردد و، در واقع، به جای حرف عطف و به کار رفته است... می‌گوید: شایسته نیست که آدمی وقت خود را تنها به خوردن و خفتن و بیگار نشستن بگذراند. کسی که به هستی خداوند مقر نیاید، کوردل و بی‌خرد است و خردمند او را از مردمان به شمار نیاورد» (ص ۷۳۸). پیشنهاد دیگر این است: سزاوار نیست که آدمی با کسی که به هستی خداوند مقر نیست و کوردل و بی‌خرد است و خردمند او را از مردمان محسوب نمی‌کند، نشست و برخاست داشته باشد و زندگی کند.

(۸۴) به زخمش ندیدم چنان پایدار نه در پیجش و گردش کارزار
(۲۲۱/۴۳۳/۲)

«من رستم را در گرز کوبیدن و به چپ و راست راندن و دور زدن در میدان نبرد چنین با استقامت ندیدم که گیورا» (ص ۷۴۸-۷۴۹). پیشنهاد می‌شود، با توجه به بیت‌های پیش و پس، مصراع نخست این‌گونه گزارش شود: (من، رستم را) در برابر ضربات (رزم‌افزارها) چنین مقاوم و متحمل ندیدم...

(۸۵) چن آن دید گیو اندر آمد به آب چوکشتی کز آب اندر آید به خواب
(۲۹۳/۴۳۹/۲)

«چو کشتى که از آب به خواب اندر آيد کنایه از 'شتاب' است» (ص ۷۵۳). به نظر مى‌رسد که این تعبیر در بیت مورد بحث و کاربرد دیگرش در این بیت:

سپه را به کردار دریای آب که کشتى بدو اندر آيد به خواب
(خالقى ۱۰۸۶/۱۷۱/۳)

به معنی «کندی، درنگ و آرامش» و برعکس مفهوم مورد نظر در این تصویرها باشد. بر همین بنیاد پیشنهاد مى‌شود که ضبط: «چو کشتى که از باد گیرد شتاب» از نسخه‌های بریتانیا (۶۷۵)، قاهره (۷۴۱) و واتیکان (۸۴۸) به متن برده شود.

در پایان این پرسشها و پیشنهادها به چند نکته فرعى نیز اشاره مى‌شود. نخست اینکه در کتابنامه (پژوهش‌های نوین به زبان فارسى) رساله «واژه‌های ناشناخته در شاهنامه»، دفتر ۱ بی تاریخ نشر آمده است (ص بیست و یک). این جزوه در جلد و صفحه عنوان و شناسنامه، تاریخ چاپ ندارد، ولی به استناد کتاب‌شناسى فردوسى ایرج افشار (ج ۲، ۱۳۵۵، ص ۹۳) زمان انتشار آن ۱۳۵۲ هـ ش است. دو دیگر: در بخش معرفى نقد و بررسیهایی که بر تصحیح خالقی مطلق نوشته شده، از کار عبدالعلى ادیب برومند نامى نرفته است، در حالی که ایشان داستانهای سیاوش، هفت خان اسفندیار و رستم و اسفندیار متن خالقی مطلق را با نسخه‌بدهای این چاپ و متن تصحیح زول مول و چاپ مسکو سنجیده و نتیجه مقابله و ویراستارى خویش را با توضیحاتی در باره ضبطهای برگزیده خویش - در برابر متن خالقی مطلق - در دو کتاب منتشر کرده است.^{۵۹} و سرانجام اینکه در باره «طهمورت» آمده است: «نام طهمورت در اوستا Urupay است» (ص ۴۲). ظاهراً، در این نقل افتادگی چاپی روی داده است، زیرا این نام در اوستا Taxmo Urupa است.^{۶۰}

رتال جلع علوم انسانی

۵۹. رک. داستان سیاوش از شاهنامه فردوسى، تهران: دانش، ۱۳۷۸؛ داستان هفت خان اسفندیار و رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسى، تهران: ناشر: محمدابراهیم شریعى افغانستانى، ۱۳۸۱، توضیح اینکه کتاب دوم پس از انتشار یادداشتهاى شاهنامه چاپ شده است؛ بنابراین، نمى‌شد در فهرست نقدهای معرفى شده بیاید.
۶۰. رک: بورداود، یشتها، ج ۲، ص ۱۳۹.